**تنزیل الکتاب ( کیفیت نزول قرآن کریم)**

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**جلوه ها و مفاهیم قرآن**

**بدیهی است که قرآن، کتاب خداوند متعال است. همانطور که دانشمندان بر پایۀ دانش و استعداد خود، کتابی می نویسند که نمایشگر مجموعۀ علم و دانش آنها است، خداوند متعال هم بر پایۀ علم و دانش خود کتابی نوشته که نمایشگر علم و الهی است و کلیه اختلافاتی که بین علم و قدرت خداوند متعال باا خلق خدا وجود دارد، میان این کتاب و کتابهای سایر دانشمندان هم وجود دارد. لذا بر اساس یک قاعدۀ منطقی و عقلی که می گویند معرّف باید جلی تر و روشن تر ازمعرّف باشد، کتاب خدا را هم فقط خداوند متعال باید تعریف کند. زیرا فقط اوست که فوق کتاب خود است و سایر دانشمندان و اولیاءالله در مرتبه ای بعد از کتاب خدا قرار دارند. یعنی کتاب خدا بیشتر بر علم و دانش اولیاء خدا احاطه دارد تاا علم ایشان بر کتاب خدا. یعنی اگر بین قهرمان دانش قرآن، یعنی علی بن ابیطالب امیر المؤمنین (ع)، با قرآن مقایسه ای به وجود آوریم که آیا این دو برابر یکدیگرند، یا یکی از آنها بر دیگری محیط است، باید بگوییم که علم قرآن بر علم علی بن ابیطالب(ع) و بر وجود او احاطه دارد. قرآن مانند اقیانوس است، علی بن ابیطالب(ع) در این اقیانوس تربیت یافته است. علی بن ابیطالب(ع) برای اثبات حقانیت خود به قرآن استدلال می کند، ولی قرآن برای اثبات حقانیت خود به علی بن ابیطالب(ع) و سایر اولیاءالله استدلال نمی کند. پس قرآن باید اولیاءالله را تعریف و تصدیق کند، زیرا اجلی و اوضح آنها است و آنها اخفی از قرآن هستند و نمی توانند معرّف واقعیت قرآن باشند. اگر هم تعریف می کنند، به وحی الهی و یا علم الهی تعریف می کند. به همین دلیل رسول خدا(ص) در معرّفی یادگارهای خود که کتاب و عترت است، قرآن را به عنوان ثقل اکبر و عترت را به عنوان ثقل اصغر معرفی کرده و می فرماید: اِنّی تارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَینِ، الثِّقلَ الاَکبَرِ وَ الثِّقلَ الاَصغَرِ، اَمّا الاَکبَرُ فَکِتابُ اللهِ، وَ اَمّا الاَصغَرُ فَعِترَتی اَهلُ بَیتی.**

**با این حساب باید بگوییم قرآن و حقیقت آن را فقط و فقط باید خداوند متعال تعریف کند، زیرا تنها اوست که فوق کتاب خود است و ما سوی الله مرتبه ای از کتاب خدا پایینترند و بر اساس همان قانون که معرّف باید اجلی باشد، نمی توانند معرف قرآن باشند، مگر به میزانی که علم قرآن آگاهی و آشنایی پیدا کرده اند. لذا باید تعریف قرآن را از خود قرآن استخراج کنیم و اینکه گفتیم فقط خدا برتر از کتابخود است، این برتری به دلیل ظاهر قرآن و الفاظ و عبارات آن است که به ارادۀ خدا حادث شده است و الّا از نظر علم، قرآن همان علم خدا و علم خدا برابر علم قرآن است. برای اینکه کسی گمان نکند که چگونه قرآن و یا علم قرآن که مخلوق است با خالق برابری می کند، می گوییم منظور از قرآنی که مخلوق است همین عبارات و اشارات است که در این کتاب نگاشته شده و بر خدا و ماسوی الله دلالت می کند. البته اینها مخلوق است، و خالق اینها برتر از آنها است، لیکن علم قرآن که همان علم وجودی و ذاتی خداوند متعال است که با آن همه کس را می شناسد و همه چیز را می داند، آن علم عین وجود خداست که عبارات قرآن ما را به آن علم هدایت می کند نه اینکه عین آن باشد. به این دلیل می گوییم که قرآن همان علم خداست و علم خدا هم یعنی خود او. پس علم خدا مساوی با خود خداوند متعال است. از وجود او فاصله ندارد تا بگوییم خدا یک چیز است و علم او چیزی دیگر. پس ماسوی الله هر چند که انبیاء و اولیاءالله باشند و یا خود ائمه اطهار علیم السلام همۀ در مرتبۀ بعد از قرآنند و با قرآن برابر نیستند. لذا ثقل اصغر و یا یادگار کوچکتر پیغمبر شناخته شده اند. پس برای تعریف قرآن باید به سراغ خود قرآن و یا خداوند متعال یا به سراغ ائمه اطهار (ع) برویم و تا آنجا که زبان وحی را برای ما ترجمه و تفسیر می کنند، بشنویم و بدانیم.**

**باز برای توضیح بیشتر که مبادا سوء تفاهم به وجود آید، لازم می دانیم دربارۀ قرآنی که در جلد و کاغذ است، و قرآنی که در سینه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب(ع) است و قرآنی که علم خداست، کمی بحث کنیم.**

**یکی از مباحث علمی و اساسی، فرق بین علم انسان و علم خداوند متعال است و آن این است که علم خدا، عین وجود او و لازمۀ وجود اوست. یعنی خداوند به دلیل وجود و هستی، علم است و به دلیل علم، وجود است. وجود خدا عین علم و علم او عین وجود اوست و هیچ کدام از یکدیگر قابل تفکیک نیستند لذا علم خدا، همراه وجود خدا ازلی وابدی است. لا یَزِیدِ وَلا یَنقُص. لیکن ماسوی الله، در سایر مخلوقات، از جنّ و انس و فرشتگان و یا حیوانات و دیگر مخلوقات، کسبی و عرضی می باشد. در ایتدای خلقت عالم نیستند و کم کم علم را از خدا یا انسانها یا به تجربه کسب می کنند. معلومات انسانها به میزانی است که از اساتید به دست می آورند. لذا علم انسانها از صفر تا بینهایت قابل گسترش است و قابلیت آن را دارد که کم و زیاد شود. صفحۀ وجود انسان در ابتدای خلقت که از مادر متولد می شود، مانند یک صفحۀ کاغذ سفید است که برای خطوط آمادگی دارد لیکن در آن خطّی نگاشته نشده است و مولا امیر المؤمنین(ع) در حدیثی جوانان یا پسرانی که تازه به سن بلوغ رسیده اند، به بیابانی که کشت نشده و قابلیت کشت دارد تشبیه می کند و می فرماید: اَنما قَلبُ الحَدَثِ کَالاَرضِ الخالِیَةِ مِنَ النّبات. همانطور که علوم در کاغذها نگاشته می شود، در صفحۀ دل انسان هم نگاشته می شود. شما اگر انسانی را با دل پاک و سفید تحویل خداوند، متعال بدهید، و نیز کاغذهای سفیدی را به خداوند متعال بسپارید و از او درخواست کنید که علم و دانش خود را در صفحۀ کاغذ و یا قلب انسان بنگارد، خداوند خواهش شما را اجابت می کند و علم خود را به صورت جملات و عبارات و آیات در صفحۀ کاغذ می نگارد و آن را به صورت قرآنی تحویل شما می دهد. همچنین علوم خود را در صفحۀ دل انسان می نگارد، و آیات و عبارات قرآن را در قلب یک انسان نازل می کند، که او هم شروع می کند به خواندن قرآن. چنانکه در سورۀ علق می فرماید: علّم بالقلم، علّم الانسان مالم یعلم. خدا توسط قلم آموخت چیزی را که انسان نمی دانست. پس در اینجا از ظاهر قرآن، خداوند علم تحویل شما می دهد. اوّل قرآن به صورت کاغذ و آیات، دوم قلب انسان، و آن هم به صورت آیات و عبارات. فرق بین قلب انسان و صفحۀ کاغذ این است که قلب انسان خطوط نوشته شدۀ خود را درک می کند و می خواند، ولی صفحات کاغذ نمی توانند آن خطوط را درک کنند و بخوانند و اگر مانند نوار ضبط بخوانند، نمی توانند درک کنند. در این جا یکی از دو کتاب، یعنی صفحات کاغذ و قلب انسان، کتاب ناطق است، و دیگری کتاب صامت. کتاب گویا و کتاب خاموش.**

**در اینجا باید قلب علی بن ابیطالب علیه السلام و مجموعۀ ادراکات و علوم او را با آیات قرآن که در آن قلب نگاشته شده است، مقایسه کنیم. علی آن دل پاک و سفید نورانی است که به تعلیم خداوند متعال و با درک حقایق قرآن، به تمام علوم و اسرار، آگاه شده است. یعنی علی کتاب ناطق خداوند متعال و قرآن مجسّم است. این قلب نورانی و پاک و مرکز علوم و دانشها در مقایسه با قرآن، درست مانند مقایسه وجود علی بن ابی طالب(ع) با ذات مقدس خداوند متعال است. قرآن گرچه آیات و عبارات است، لیکن این آیات و عبارات به علم و دانشی که در ذات مقدّس خداوند متعال است، اشاره می کنند. یعنی علم الهی در ذات مقدس، کلام نفسانی و یا قرآن نفسانی است و این قرآن خطّی هم کلمات و آیاتی است که بر کلمات و عبارات وجود خداوند متعال دلالت می کند. پس کلمات و آیات قرآن، همچون آینه، نشانگر علم و دانش، حادث و مخلوق است، لیکن از نظر علم و حقایق، عین ذات مقدس خداوند متعال است که خداوند علم خود را در قلب عبارات نازل فرموده است.**

**ما باید قرآن را به عنوان علم الهی و علی بن ابی طالب(ع) و سایر ائمه را به عنوان شاگرد و تعلیم دیدۀ مکتب خدا بشناسیم. در اینجا، شما که علی بن ابی طالب علیه السلام را در برابر قرآن قرار می دهید درست مانند این است که علی را در برابر خدا قرار می دهید. قرآن که علم الهی است، ثقل اکبر است. زیرا نمایشگر علم خداست و علم خدا فوق علم ائمه است. ائمه از کتاب خدا و تعلیمات خدا بهره می برند و علم خود را از کتاب خدا می گیرند. خود را تابع کتاب خدا می دانند و همیشه متبوع از تابع بالاتر است. نه مساوی است و نه پایین تر. زیرا در صورت تساوی، اگر بخواهی یکی از تابع، و دیگری را متبوع قرار دهی، ترجیح بلامرجّع است که عقل آن را نمی پذیرد و اگر آنکه درجه ای پایین تر است متبوع قرار دهی و بالاتر از تابع، این هم ترجیح مرجوح بر راجح است که غلط است. پس ائمه اطهار(ع) که خود را تابع قرآن و قرآن را متبوع خود می شناسند، قرآن را بالاتر از خود می دانند. به همین دلیل پیغمبر اکرم(ص) قرآن را ثقل اکبر و عترت را ثقل اصغر نامیده است.**

**برهان دیگر بر ارجحیّت قرآن بر ائمه اطهار(ع) این است که قرآن از نظر عبارات و آیات و علوم و بیان حقایق و فصاحت و بلاغت، معجزه است. یعنی صنعت خداوند متعال است. آیا ائمه اطهار و یا علی ابن ابی طالب علیهم السلام که فصیح ترین افراد بشر شناخته شده اند و نهج البلاغه آن حضرت را برادر قرآن دانسته و صحیفه را خواهر قرآن شناخته اند، به علم و ابتکار و قدرت نفسانی خود می توانند مانند قرآن آیات و یا سوره هائی بنویسند و چنان جملات عبارات را با هم ترکیب کنند و حقایق و معانی را در آن بگنجانند که قرآن دیگری مانند همین قرآنبه وجود آید و کاملاً با آن مساوی و هیچ فرقی با آن نداشته باشد؟ البته می دانید که انجام این عمل توسط انسانها به ابتکار خودشان غیر ممکن است، حتی اگر انسانهای برتر و والایی مانند ائمۀ اطهار علیهم السلام باشند، ائمۀ اطهار(ع) در سخنرانی های خود نهایت قدرت فصاحت و بلاغت را خود را به کار برده اند، بطوری که برتری خود بر سایر انسانها را به نمایش گذاشته اند. کسی در تاریخ مانند آنها نمی توانند حقایق معانی را در عبارات فصیح و بلیغ بگنجاند، ولی اگر شما نهج البلاغه و یا صحیفه را با قرآن مقایسه کنید می بینید که تفاوت بین این دو درست مانند تفاوت انسان کامل با خداوند متعال است.**

**پیغمبر اکرم(ص) گاهی در نهایت فصاحت و بلاغت سخنرانی می کند و گاهی قرآن می خواند. می بینیم که تفاوت بین آن سخنرانی و آیات قرآن بسیار زیاد است. با این وجود، به دلیل نمونۀ آیات قرآن و مقایسه آن با بیانات ائمه اطهار(ع) و به دلیل اینکه قرآن علم الهی است و علوم ائمه، دانش مکتسب از خداوند متعال، و نیر به دلیل اینکه ائمه اطهار(ع) مه جا خود را تابع قرآن و قرآن را متبوع خود می دانند، و به دلیل بیان مشهور و حکیمانۀ بدون اغراق پیغمبر اکرم(ص) که قرآن را ثقل اکبر می شناسد، می گوییم قرآن از این نظر که علم و بیان خداوند متعال است، از ائمه اطهارعلیه السلام بالاتر است. زیرا چنانچه گفته شد، قرآن که کتاب خداوند متعال است، علم اوست و علم الهی با هیچ کس و هیچ چیز قابل رقابت نیست.**

**در بیان برتری قرآن با غیر خود، به حدیث و آیات استناد می کنیم. با مقدّمات ذکر شده ثابت شد که اجلی و اعراف از قرآن کسی نیست که قرآن را تعریف کند. قرآن خودش گواه عظمت و حقانیت خود است. کسی که بخواهد با کلمات و بیانات دیگران و یا تفّکرات خود قرآن را تفسیر و تأویل کند، مانند کسی است که شمع و یا چراغی برداشته و می خواهدبا آن خورشید را پیدا کند. بهترین بیان در تعریف قرآن، خود قرآن است.**

**اولین دلیل عظمت قرآنت، حروف مفرد آن است که در تابلوی آن به صورت الف، لام، میم نوشته شده. هر کس ادّعا کند که علم او برابر قرآن است یا عالم به حقایق قرآن است، باید بتواند بدون بیان از قرآن و یا بیانی از ائمه اطهار(ع)، این حروف را درک کند. چنین کسی در تاریخ پیدا نشده و پیدا نخواهد شد. اینک امر بر این دایر می شود که این حروف را لغو بدانیم، یعنی حروف بی معنا و بی محتوا، و یا حروف دارای معنا و محتوا که انسان به فکر خود نمی تواند آنها را درک کند. البته فرضیّه اول غلط، و فرضیّه دوم درست است. پس دست کم معانی حروف قرآن بر مردم پوشیده است، مگر اینکه خداوند متعال آن را بیان کند. حدیثی هم از امام باقر(ع) نقل می شود که می فرماید: من از حروف قرآن، علم فراوانی دارم، اگر کسی را پیدا کنم بگویم.**

**احادیث دیگری هم هست که می گوید حروف مفردۀ قرآن، از خصایص قرآن است و در سایر کتابهای آسمانی نبوده است. در مطلع قرآن بهترین آیه در تعریف آن این است که می فرماید: ذلک الکتاب لاریب فیه ما نمی توانیم کتابی پیدا کنیم که دست کم صاحب آن به اشتباه نرفته باشد و خطائی نگفته باشد. این بی شک و شبهه بودن در حقایق علم، از خصایص قرآن است. در آیه دیگری خداوند، قرآن را با کلمۀ عظیم وصف می کند و وصف با کلمۀ عظیم، گاهی تعریف عرش خداست که می گوید و رب العرش العظیم و گاهی وصف قرآن، عظیم در قرآن بمعنای بی نهایت است.**

**در آیه دیگر می فرماید: ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم. با کلمۀ تفضیل، هدایت قرآن را بهترین هدایت معرفی می کند. اگر کتاب یا انسانی بهتر از آن یا مانند آن باشد، افعل تفضیل، مانند اقوم و اهدی بی محتوا خواهد بود. در آیه دیگری می فرماید: و تمّت کلمة ربّک صدقاً و عدلاً، لا مبدّل لکلماته. یعنی قرآن از نظر صداقت و بیان حقایق و از نظر جعل احکام و اخلاق برای پیدایش نظام و عدالت اجتماعی، تمام و کمال است. اولاً کلیۀ علوم در حول محور همین دو کلمۀ (صدق و عدل) دور می زنند. صدق به تناسب بیان با حقایق. عدل هم به دلیل ایجاد نظم و امنیت و عدالت، در همه کس و همه چیز. پس قرآن در این دو علم کامل و بدون نقص است. هیچ کس نمی تواند کتابی بیاورد و ادّعا کند کتاب او در این دو علم، کامل و بی نقضص است.**

**اینک احادیثی که عظمت قرآن را یادآوری می کند؛ ذکر می شود:**

**1- حدیث 16109 از کتاب میزان الحکمه. از رسول خدا(ص):**

**فاذا التبست الامور علیکم کقطع الیل المظلم، فعلیکم بالقرآن، فانه شافع مشفعّ، و ما حِلٌ مصدّق من جعله امامه قاده الی الجنه، و من جعله خلفه ساقه الی النار، و هو دلیل الی خیر سبیل، و هو الفصل، لیس بالهزل، له ظهرٌ و بطنٌ، فظاهره حکم، و باطنه علمٌ، عمیقٌ بحره، لا تُحصی عجائبه، و لا یشبع منه علماؤه، و هو حبل الله المتین، و هو الصراط المستقیم، فیه مصابیح الهدی و مَنارُ الحکمة.**

**در این حدیث که در تفسیر صافی هم با تغییر عبارات ذکر شده است، حضرت رسول اکرم(ص) جملاتی در وصف قرآن بیان می فرماید که با هیچ موجودی غیر از خدا قابل انطباق نیست. اولین جمله، قرآن را به عنوان شافع و ما حِل معرفی می کند. خدا در هر شفیعی که برای روز محشر بیام می کند، قبول شفاعتها را مقیّد به اذن خدا می فرماید. می گوید کسی نمی تواند از کسی شفاعت کند مگر به اذن خدا. اما در این جا شفاعت قرآن را مقیّد به اذن خدا نمی کند. می گوید همه جا شفاعت قرآن قبول است و همه جا سفارش قرآن مورد تصدیق واقع می شود. این قبول شفاعت بدون قید و شرط، از خصائص قرآن است، زیرا در واقع شفاعت قرآن، شفاعت خداست و شفاعت خدا منوط به اذن کسی نیست. در جملۀ دیگر می گوید هر کس امامت قرآن را قبول کند بی تردید وارد بهشت و اگر قرآن را پشت سر بیاندازد، بدون شک وارد جهنم می شود بهترین جمله در وصف قرآن این است که می فرماید عجایب قرآن به آخر نمی رسد و علوم عجیب و غریب قرآن کهنه نمی شود. این جملات دلالت می کند بر اینکه علم قرآن بی نهایت است، و حرکت علما در این بی نهایت پایان نمی پذیرد و هر روز شاگردان مکتب قرآن با علم تازه ای روبرو می شوند. در عالم،کتاب و مکتبی وجود ندارد که برای همیشه فکر دانشمندان را به خود مشغول کند. هر کتاب و مکتبی، چند سالی علما را اداره می کند و بعد از چند سال، علما از آن مکتب جلو می افتند، احتیاج به علم و درس های تازه دارند. لیکن قرآن چنین نیست. هرگز شاگردان مکتب قرآن، از قرآن جلو نمی افتند تا احتیاج به علمی داشته باشند که در آن قرآن نباشد قرآن همواره از دانشمندان جلوتر است زیرا در واقع، دانش قرآن، علم خداوند متعال است.**

**حدیث 16112 در صفت قرآن\* می گوید: جعله الله ریاً لعطش العلماء، و ربیعاً لقلوب الفقهاء و محاجّ لطرق الصُّلحاء، و دواء لیس بعده داءٌ و نوراً لیس معهُ ظلمة. یعنی قرآن چشمه آب حیات است که تشنگی علما را برطرف می کند. برای قلوب فقها، بهار سبز و خرم است. به صلحاء و اهل ایمان حجت و دلیل می آموزد. دوای همه دردهاست که بعد از آن مرضی وجود ندارد. نور خالص است. توأم با ظلمت نیست. این جملات هم به بهترین وجه قرآن را وصف می کند و ارجحیت آن را بر همه کس و همه چیز ثابت می نماید.**

**حدیث 12122 از قول رسول خدا\* گفته شده: کلامی لا ینسخ کلام الله، و کلام الله ینسَخ کلامی، و کلامُ الله ینسخ بعضه بعضا. بهترین حدیث در بیان اولویت و اولّیت قرآن باز همین حدیث شریف است که پیغمبر اکرم(ص) می فرماید: من نمی توانم حکمی از احکام قرآن را نسخ کنم امّا قرآن می تواند احکام را نسخ نماید. همچنین آیه ای از قرآن می تواند آیۀ دیگر را نسخ نماید. چنانکه در این حدیث مشاهده می شود، با اینکه پیغمبر معصوم است و علمش علم لدنی من عند الله است، چگونه علم و رأی خود را تابع قرآن می داند و می گوید کلام خدا بر کلام من حاکمیت دارد و می تواند آنرا نسخ کند لیکن کلام من بر کلام قرآن حاکمیت ندارد. بنابراین قرآن همه جا حاکم اول است و بعد از قرآن ائمه اطهار(ع)، و بعد از آنها سایر فقها. آیات و احادیث در اولویت و اوّلیت قرآن، و حاکمیت آن بر ما سوی الله از جنِ و فرشتگان، کاملاً محرز و معلوم است که این مختصر گنجایش آن را ندارد.**

**\*کتاب میزان الحکمه.**

**بطور کلی از آیات و احادیث، افضل بودن قرآن بر همه کس و همه چسز به جز خداوند تبارک و تعالی و معلوم است. دلیل عقلی غیر قابل نقض برتری قرآن بر ماسوی الله، عدم رقابت غیر خدا با قرآن است. یعنی اگر قرآن ادعا کند که من از تمام انبیاء و ائمه معصومین افضل هستم و هرکس این برتری را قبول ندارد و خود و خود را در برابر من یا بهتر از من می داند آیه ای و یا سوره ای مانند آیات و سوره های من بیاورد تا برابری او با من روشن گردد و و یا آیات و سوره هایی بهتر از آیات و سوره های من بیاورد تا برتری او بر من مسلم گردد. اکنون که کسی نمی تواند آیاتی مانند آیات من و یا بهتر از آیات من بیاورد. پس من بهتر و بالاتر از همه کس و همه چیز هستم و هیچ کس نمی تواند خود را برابر من و یا بالاتر از من بداند، به جز همان خدایی که مرا آفریده است، این ادعای قرآن کاملاً درست است. همانطور که میبینیم، ائمه اطهار(ع) خود را منتسب به قرآن می دانند و در احتجاجات و استدلالات، قرآن را مدرک و پیشوای خود شناخته اند. استدلالات و احتجاجات ائمه اطهار(ع) برای اثبات حقانیت خود به قرآن، دلیلی براین حقیقت است که آنها قرآن را پیشوای خود و منبع استخراج علم و دانش خود دانسته و آن را از خود برتر و بالاتر می شناسد.**

**لذا در حدیث دوم می بینید که فرمودند قرآن از هرکس سوای خدا افضل است و در حدیث اوّل فرمودند فضیلت قرآن بر سایر کلمات و عبارات مانند فضیلت خدا بر خلق خدا است. این کلمات و عبارات که قرآن بر آنها برتری دارد شامل کلمات و عبارات ائمه اطهار(ع) هم می شود. در این جا سئوال و جوابی طرح می شود تا ضمن آنها برتری و فضل قرآن روشن تر و واضحتر گردد و آن سئوال این است که: آیا شخص پیغمبر اکرم(ص) و ائمه اطهار(ع) با علم و قدرت خاص خود با فصاحت و بلاغتی که در توان دارند که در حقیقت می توان گفت در فصاحت و بلاغت و علم و فضیلت، افضل کل بشر هستند، آیا آنها می توانند با علم و قدرت خاص خود، سوره ای و یا چند سوره ای مانند قرآن بیاورند؟ آیا شخص پیغمبر اکرم(ص) می تواند به رأی و فکر خود سوره ای مانند سوره های قرآن بیاورد و یا همچنین ائمه اطهار(ع)؟ البته از قدرت آنها خارج است مگر اینکه خداوند متعال سوره ای به آنها وحی کند که در این صورت آن سوره از خداوند متعال است. لذا آنها با اینکه تمام توان و قدرت خود را در سخنرانی ها و ایراد کلمات و عبارات بکار برده اند و آن سخنرانی ها به صورت نهج البلاغه و یا نهج الفصاحه و یا صحیفه سجادیه و سایر روایات و احادیث در اختیار ما گذاشته شده است، هیچ یک از آن جملات و عبارات و خطابه ها نمی تواند با قرآن رقابت کند و بیونت آن کلمات و عبارات با کلام خدا درست مانند بینونت مخلوق با خالق است. اگر شما از فصیح تریین کلمات و عبارات نهج البلاغه، جمله ای را انتخاب کنید و به صورت آیه و یا سوره ای لابلای قرآن بنویسید، قاریان قرآن که آیات قرآن را با سلاست خاص خود می خوانند، به محض اینکه به آن جملات و عبارات فصیح نهج البلاغه برسند، چنان احساسی به آنها دست می دهد که گویی تصادف و حادثه ای در سبک قرائت آنها پیدا شده و مانند یک ماشین از جادّه صاف و آسفالت به دست انداز افتاده اند و آن صافی و روانی اول را از دست داده اند. با این حساب افضل بودن قرآن بر همه کس و همه چیز روشن است.**

**اینکه در حدیث دوم می گوید قرآن از هرچیزی به جز خداوند افضل است، این افضل بودن مربوط به جلد قرآن و کلمات و عبارات آن است که حادث می باشد زیرا قرآن از نظر پیدایش سوره ها و آیات حادث است و از نظر حکمت و علم که کلام نفسانی خداوند متعال است، قدیم و عین ذات خدا است. زیرا علم خدا، خود خداست و چیزی زائد بر ذات او نیست، لیکن کلام خدا مخلوق خداوند متعال است و حادث است. همانطور که ما هستیم و سخن نمی گوییم و گاهی سخن می گوییم و سخنان ما بعد از ما آشکار می شود و حادث است، خداوند متعال هم هست و سخن نمی گوید و فقط گاهی سخن می گوید. کلام خدا مانند کلام انسان، متأخّر از وجود اوست. حادث است و مخلوق خداوند متعال. البته خالق افضل از مخلوق است لیکن قرآن از نظر علم و حکمتی که مشارٌالیه الفاظ و عبارات است، همان علم خداوند متعال است. خداوند در آیه ای می فرماید: فاعلموا انما اُنزل بعلمه. یعنی بدانید که قرآن به علم خدا نازل شده. یعنی قرآن نمایشگر علم خدا بوده و از علم خدا سرچشمه گرفته است. پس قرآن از نظر علمی، مخلوق و حادث نیست. آن علم ذاتی و وجودی خداوند متعال است، امّا از نظر کلام و عبارات حادث است. لذا در آیات دعوت به مبارزۀ با قرآن، خداوند می فرماید: اگر می خواهید مانند قرآن کتابی بیاورید، از هر کسی بجز خدا کمک بگیرید، که البته نمی توانید.**

**و باز در اینجا این حقیقت ناگفته نماند که ائمه اطهار(ع) به این اعتبار که حافظ قرآن و واجد علم قرآن هستند، ناطق قرآن به حساب می آیند و به این اعتبار برابر قرآن هستند و بلکه خود قرآن هستند. زیرا تمام قرآن را حفظ اند و از حقایق آن باخبرند. لیکن با این اعتبار که آنها هم مانند سایر مردم بشرند و تا خدا به آنها نیاموزد و قرآن را بر آنها نازل نکند، چیزی از قرآن نمی دانند، در درجه بعد از قرآن قرار می گیرند و چنانکه پیغمبر(ص) فرموده، ثقل اصغر به حساب می آیند زیرا انسانی که قرآن را حفظ می کند و آنرا می خواند، انسان حافظ قرآن است، مانند انسان حامل قرآن لیکن خود او غیر از قرآن است.**

**در اینجا سئوال دیگری مطرح می شود و آن این است که آیا افضل بودن قرآن بر ائمه اطهار(ع) و سایر انبیاء به این معنا است که قرآن را از آنها جدا بدانیم و از آنها مستغنی کنیم یا به این معنا است که آنها کلید آیات قرآن و مبیّن حقایق آن هستند و قرآن نیازمند به تفسیر و توضیح ائمه اطهار(ع) است. قرآن به عنوان استغناء از ائمه اطهار(ع)، یک کتاب مجمل و مبهم است که حقایق آن برای عموم مردم غیر قابل درک است و مردم با فکر و رأی خود نمی توانند از آن استفاده کنند همچنین قرآن یک کتاب صامت است و نمی تواند گویای حقایق خود باشد و علم خود را در اختیار مردم بگذارد. پس ما قرآن را به دو لحاظ در نظر می گیریم. اول قرآن در حال استغناء و بی نیازی از ائمه اطهار(ع) که در این حال یک کتاب مجمل و مبهم و صامت است. دوم قرآن در حال نیازمندی به ائمه اطهار(ع) که با زبان آنها حقایقش روشن می گردد و به صورت یک کتاب ناطق جلوه می کند و حقایق خود را در اختیار انسانها می گذارد. شما کدام یک از این دو قرآن را افضل از ائمه می شناسید و آن را ثقل اکبر می دانید؟ قرآن اول را افضل می دانید، که یک کتاب صامت غیر قابل استفاده است و یا قرآن دوم را به ضمیمه کلید بیان خود که ائمه اطهار(ع) هستند، افضل است و نیازمند ائمه اطهار(ع) هستند، افضل است و نیازمند ائمه اطهار(ع) است. جواب این است که ما قرآن را از این نظر که کتاب خداست و علم الهی در آن به نمایش گذاشته شده، افضل از غیر قرآن می دانیم، یعنی در آن حال که ائمه می خواهند حقایق قرآن را بیان کنند و خودشان از کتاب خدا استفاده کنند، آیا به قرآن محتاج هستند و یا قرآن محتاج به آنها است؟، بدیهی است که آنها به قرآن نیازمندند تا حقایق آن را استخراج کنند و قرآن به آنها نیازمند نیست تا با بیان آنها محتوای خود را تکمیل کند. پس در هر صورت قرآن از ما سوی الله افضل است زیرا علم خدا محسوب می شود. همان حدیث رسول خدا(ص) که فرمودند قرآن کلام من را نسخ می کند و من نمی توانم کلام خدا را نسخ کنم مبیّن همین برتری قرآن است که ثقل اکبر است.**

**در حدیثی دیگر می فرماید: لقد تجلّی الله لخلقه فی کلامه و لکنهم لا یبصرون. یعنی خداوند در کتاب خود برای مردم تجلّی نموده لیکن مردم نمی بینند. این حدیث نشان می دهد که قرآن جلوۀ علم و قدرت خداست. تمام این بحث در اثبات اینکه آیا قرآن افضلترین چیزی است که در عالم هست و انبیاء و ائمه، همۀ اینها در مورد مقابله و مقایسه غیر قرآن با قرآن است که در این مقابله و مقایسه، برتری قرآن به غیر خود کاملاً مشهود است. پیغمبر اکرم(ص) هم آن را ثقل اکبر نامیده است و در غیر صورت مقابله و مقایسه دیگران با قرآن باید بگوییم که ائمه اطهار(ع) همان قرآن ناطقند و قرآن ناطق هم ائمه اطهار علیهم السلام هستند. قرآن در صورت جدایی از ائمه اطهار علیهم الصلاة و السلام، جلوۀ علمی و معنوی خود را و بلکه آثار هدایتی خود را از دست می دهد و پیش از آن که یک کتاب هدایت کننده باشد، کتابی گمراه کننده خواهد بود. خداوند هم این نکته را در قرآن متذکر می شود و می فرماید: هدیً للمتقین ولا یزید الظالمین الاّخساراً. متقین هم منحصراً کسانی هستند که تسلیم مقام ولایت بعد از نبوت هستند. کسانی که وصیت رسول خدا(ص) در خصوص مقاو ولایت ائمه را ضایع نموده اند، حتماً گمراهند و تقوا را رها کرده اند. پس آنها توسط قرآن هدایت نمی شوند و قرآن به تنهایی آنها را هدایت نمی کند. قرآن از زبان ائمه اطهار(ع)، یک کتاب شفابخش و هدایت کننده است لیکن از مسیر افکار دیگران و بخصوص افکار ضدّ ولایت ائمه، کتابی هدایت بخش نیست، زیرا آیات قرآن از مسیر افکار آلوده به کفر و گناه و جهل و سفاهت مانند چشمۀ آب زلالی است که که از مجراهای کثیف و آلوده در اختیار مردم قرار می گیرد و البته آبی مسموم کننده است گرچه در اصل سرچشمۀ آب صاف و زلال باشد. اگر می خواهید آب چشمه را بدون آلودگی در اختیار تشنگان بگذارید، باید برای آن مجرایی که کاملاً پاکیزه و تمیز باشد، تهیه کنید و آن مجرای فکر پیشوایان معصوم است. فکر آنها از جهل و سفاهت و اشتباه و سهو و نسیان و خطا کاری کاملاً مصون و محفوظ است و از خود در برابر حکم خدا رأیی ندارند تا آن را با حکم خدا مخلوط کنند و یا در مقابل حکم خدا قرار دهند. آنها چنان هستند که خداوند در قرآن فرمود: لایسبقونه بالقول و هم بامره یعلمون. براین منوال قرآن کاملاً به ائمه معصومین نیاز دارد تا بتواند حقایق خود را به طور شفاف و روشن در اختیر مردم بگذارد و ائمه اطهار(ع) هم کاملاً به قرآن نیاز دارند تا بتوانند علوم و حقایق را از آن استخراج کنند. قرآن سرچشمه آب حیات است و ائمه اطهار(ع) مجرای ظهور و ورود آب حیاتند. هیچ کدام از آنها از دیگری جدا نمی شوند، همانطور که پیغمبر اکرم(ص) در حدیث ثقلین دو انگشت مبارک خود را به مردم نشان داد و فرمود: هما کهاتین لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض. یعنی این دو یادگار مانند دو انگشت من به یکدیگر متصلند. جدایی آنها از هم ممکن نیست، تا اینکه در قیامت و سر حوض کوثر، امت اسلام را به من ملحق کنند. پس این تفکیک در مباحث که آیا ائمه افضلند یا قرآن، نادرست است. زیرا شما نمی توانید یکی از این دو را از دیگری جدا کنید تا گمان کنید افضل را قبول و غیر افضل را را واگذار کرده اید. به محض انجام تفکیک، هر دوی آنها خاصیت خود را از دست می دهند و شما هم در این میان حیران و سرگردان خواهید شد.**

**تا اینجا مطالب ما دربارۀ وضعیت و موقعیت قرآن روشن شد. بطوری که آنچه گفته شد دربارۀ قرآن و ائمه علیهم السلام قابل تشکیک نیست. با این حساب، معرّف قرآن، خود قرآن است و سند حقانیت قرآن هم خود قرآن است. ما اگر بخواهیم با دلایل غیر قرآنی برای حقانیت قرآن استدلال کنیم، مانند کسی خواهیم بود که با شمعی پی خورشید می گردد تا آن را بیابد. یعنی با دلیل ضعیف و مبهم، مدلولی را جستجو می کند که همچون آفتاب روشن است. اینک مباحث خود را در اطراف وجوه اعجاز قرآن ادامه می دهیم.**

**قرآن از چند جهت و بلکه از جمیع جهات معجزه است. قرآن در جهان علم و فرهنگ یک هنر الهی است و هر چیزی که هنر خدا باشد، معجزه ای است که از دست انسانها ساخته نیست. مثلاً در میان گلهای مصنوعی، گل طبیعی معجزه است و در میان مجسمه ها، انسانها معجزه اند. آنچه به قدرت خدا و بدون وساطت انسان ظاهر می شود، معجزه است، مانند تمام طبیعیّات. قرآن هم کتابی است در میان جمیع کتابهایی که انسانها نوشته اند و این کتاب هم معجزه است. از دست بشر بر نمی آید که آیه و سوره و یا علمی از علوم آن را بسازد و آشکار کند. اگرچه آن انسان، خود پیغمبر(ص) و یا ائمه اطهار(ع) باشند. قرآن معجزه ای است که بر دست و زبان آنها جاری می شود، نه اینکه آنها با استعداد بشری و انسانی خود، که در انتهای کمال هستند، قرآن بیاورند اگرچه در حالت لقاء الهی باشند و کلام خدا را بشنوند.**

**آنها دستگاه گیرنده اند که موج کلام خدا را می گیرند و خدا هم فرستندۀ کلام است. دیگران نمی توانند در این کیفیت و در این حدّ و مرتبه، در تماس با خدا باشند که کلام خدا را بدون واسطه بگیرند و بفهمند، هر چند که آن دیگران مانند پیغمبران گذشته باشند. اگر پیغمبران گذشته درحدّ استعداد و کلمات وجودی پیغمبر اسلام و ائمه بودند، چنین قرآنی بر آنها نازل می شد و نبوت هم توسط آنها ختم می شد. هر کدام از آنها می توانستند چنین کتابی را از خداوند بگیرند، پیغمبر خاتم بودند که علم حکمت و دین با آنها ختم می شد لیکن آنها از این نظر که در درجات و حالات معراجی پیغمبر اسلام نیستند و بلکه در درجاتی پایین تر قرار دارند، نمی توانند بدون واسطه پیام و کلام الهی را بگیرند. واسطۀ وحی بین آنها و خدا، یا فرشتگانند در عالم خواب و یا کلام با ندای خداوند متعال از شجرۀ نورانی کوه طور. می دانیم که خداوند با حضرت موسی(ع) با صدا سخن گفته است.**

**در اینجا ممکن است این سئوال پیش بیاید که در صورتی که خداوند متعال با هر موجودی رابطۀ وجودی دارد و در واقع چنان به دلها نزدیک است که فرموده یحول بین المرء و قلبه، با چنین ارتباط نزدیکی چه دلیلی دارد که پیام خود را توسط فرشته در عالم خواب یا بیداری برساند؟ یا از شجرۀ کوه طور و با ندا و صدا سخن بگوید؟ یا مثلاً کیفیت ارتباط خود را با ابراهیم(ع)، با کلمه ندا که صدای بلند است تعبیر کند و بفرماید و نادیناه ان یا ابراهیم؟ پاسخ این است که گرچه خداوند معیّت وجودی با هر موجودی دارد و از او نزدیکتر با کسی، چیزی نیست تا جایی که شاعر می گویدک یار نزدیکتر از من به من است، با همۀ اینها معیت از دو طرف سودمند است، ممکن است یک نفر به انسان خیلی نزدیک باشد و انسان از او دور؛ مانند طفلی که روی زانوی پدر دانشمند نشسته است. پدر به زبان دانش و دانشمندی نمی تواند با پسر سخن بگوید و باید خود را در حدّ کودک تنزّل دهد و با زبان کودکانه سخن بگوید. چنانکه گفته اندک**

**چون که با کودک سروکارت فتاد هم زبان کودکی باید گشاد**

**به این ترتیب، پسر کوچک بی سواد از پدر دانشمند فاصله دارد و تنها عاملی که این فاصله را بر می دارد، تکامل به سوی علم و دانش است. آن پدر واقعی قدرتمند دانشمند همان خداوند متعال است، و ما انسانها به جای کودکان هستیم. برخی در حدّ صفر، و بعضی در انتهای کمال و بسیار نزدیک به مقام دانشمند و از صفر تا بی نهایت، افراد دیگری در درجات مختلف قرار دارند: تلک الرسل فضلنا علی بعض. پس خداوند با آن علم و دانش و با آن زبان علمی که دانشمند تکامل یافته سخن می گوید، نمی تواند با نفرات حدّ وسط یا نزدیک به کامل و یا حدّ صفر سخن بگوید. آن انسانهای در انتهای کمال، چهارده نفر معصومند و انسانهای در حدّ صفر، مؤمنین درجۀ اول هستند. انسانهای زیر صفر، کفارند و انسانهای متوسط، انبیاء و اولیاء هر کدام در حدّ وجود خود با خداوند متعال ارتباط دارند و به میزان نقص وجود و نقص درجات تکامل، علم و دانشی که از خداوند می گیرند، ناقص است. لیکن حضرت رسول اکرم(ص) که در انتهای کمال قرار گرفته اند، علم کامل الهی را که همین قرآن است از خداوند متعال دریافت کرده اند که خداوند می فرمایدک و انک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم.**

**در اینجا بحثی ایراد می شود که چرا قرآن به عنوان یک معجزه شناخته شده و دیگر کتابهای آسمانی به این عنوان شناخته نشده اند؟ در تبیین این بحث می گوییم که آنچه از جانب خدا و به ارادۀ او پیدا می شود معجزه است، خواه سخن و کلامی باشد که خداوند با کسی سخن بگوید، خواه علمی باشد که خداوند متعال نازل می کند و خواه صورتهایی باشد که در عالم خواب و بیداری به وجود می آورد و توسط آنها با انسان سخن می گوید. بطور کلی هر پدیده ای که به ارادۀ خدا ایجاد شود، خواه از نوع طبیعیّات باشد، مانند طبیعت و پدیده های آن، و خواه از نوع کتابها و دانشها، مانند کتبی که بر انبیاء نازل شده و خواه از نوع کلمات و عباراتی باشد که خداوند با ایجاد آن در عالم خواب و بیداری با سر و صدا یا بدون سر و صدا با انسان سخن می گوید، همۀ اینها معجزه است، زیرا انسان قدرت ندارد چنان علم و یا چنان کلمات و عباراتی که خدا خلق می کند، بیافریند. اعمال و افعال خداوند متعال توسط انسان قابل رقابت نیست زیرا آن علم و قدرتی که در ید خداوند متعال است، در اختیار انسان قرار نمی گیرد.**

**کلمات و عباراتی که خدا با انسان سخن می گوید و علمی که به انسان تعلیم می دهد، بر دو قسم است. گاهی آن کلمات و عبارات با لغات و ادبیّاتی وطابق استعداد مخاطب است. که اگرچه گوینده خداوند متعال است لیکن آن کلام در رابطه با انسان تنزّل می کند و در حدّ توان گویایی آن انسان طرف خطاب، قرار می گیرد. مثلاً اگر پیغمبری از میان اکراد مبعوث شود، خداوند با لغت کُردی و لهجۀ کُردی با او سخن می گوید و از میان سایر امتها، به زبانهای مختلف. یک پیغمبر از عجم با لغت فارسی طرف خطاب می گیرد، و یک پیغمبر از قوم ترک و زبانهای دیگر با زبان خودشان طرف خطاب قرار می گیرد. پس در اینجا از باب کلّم الناس علی قدر عقولهم، خداوند متعال در رابطه با هر انسانی که به او وحی کند یا سخن بگوید، در حد توان فکری و ادبی او سخن می گوید نه در حد توان علمی و ادبیات خاص خود. پس خدا با حضرت موسی(ع) و عیسی(ع) با زبان عبری و با پیغمبر اسلام به زبان عربی سخن می گوید.**

**کتابهایی که بر پیغمبران گذشته نازل شده، به دو دلیل و از دو جهت، در حدّ اعجاز نیست. یکی از جهت علمی و کمال علم و دیگر از جهت ادبیّات و ترکیب عبارات، زیرا آن پیغمبر در کمال و استعداد وجودی، در حدّ حضرت خاتم نیست تا خداوند به زبان یک علم کامل با او سخن بگوید و تمام حقایق علم را با او در میان بگذارد بلکه لازم است علم و دانش خود را با وضع فکری و استعدادی آن پیغمبر تطبیق کند و با زبان ساده سخن بگوید.**

**در نتیجه علومی هم که بر آن پیغمبر نازل می شود، علم کامل نیست و زبانی هم که با آن کتاب خود را نازل می کند، از نظر ادبیات و عبارات، در فصاحت کامل نیست، زیرا فصاحت و بلاغت کامل دو سرمایه لازم دارد. هر حدیث و عبارت در صورتی در نهایت فصاحت و بلاغت قرار می گیرد که به این دو سرمایه مجهز باشد؛ اوّل، علم کامل که از آن تعبیر به حکمت می شود و محتوای کلمات است. اگر کلمات و عبارات را به صندوقی تشبیه کنیم، معانی آن کلمات و عبارات، جواهراتی است که در آن صندوق قرار گرفته اند. هر ظرفی به مظروف خود می ارزد. اگر مظروف ظرفها چیزهای کم قیمت و کم ارزش باشد، آن ظرف کم ارزش است و اگر مظروف ظرفها چیزهای پر ارزشی باشد، آن ظرف پر ارزش است. کلمات و عبارات به جای ظرف است و معانی به جای مظروف. در صورتی کلمات و عبارات ارزش علمی پیدا می کنند که معانی عمیق و عجیبی را در خود جا داده باشند.**

**امام چهارم حضرت سجاد(ع) در بعضی از اشعار خود می فرماید: انی لاکتُم من علم جواهره کَی لا یری العلم ذوجهل فیفتننا. یعنی من جواهر علم را پنهان می دارم مبادا جهّال آنرا ببینند و با ما به دشمنی برخیزند. مشهور است در برابر آیات و الذاریات ذروا، فالحامِلات وِ قرا فالجاریات یسرا، مسیلمۀ کذاب که ادعای پیغمبری کرده بود، آأیاتی درست کرد و گفت: «و الرازعات ذرعا، فالحاصدات حصدا، و الطاحنات طَحناً فالخابزات خُبزا. با این جملات با قرآن ادعای رقابت کرد. با اینکه جملات کاملاً بی محتوا بوده و مسائل پیش پا افتاده ای را در اختیار مردم می گذارد که یک کشاورز سادۀ روستایی به واقعیت آن بیشتر آگاهی دارد و برای دانشمندان و خردمندان مفید نیست. پس این جملات، اگر از نظر شکل و ظاهر شبیه آیات قرآن است، از نظر محتوا مبتذل و پیش پا افتاده است.**

**سرمایۀ بزرگ فصاحت و بلاغت، محتوا و معانی کلمات است. وقتی یک جمله و عبارت، معنا را آنچنان که هست، با همۀ لطایف و خصایص و قرائن زمانیو حالی در اختیار شونده می گذارد بطوری که مجهولی برای او باقی نمی گذارد یک چنین جمله و عبارتی، از نظر معنا و محتوا فصیح و بلیغ است.**

**سرمایه دوم برای اثبات فصاحت و بلاغت در حدّ اعجاز، استعمال کلمات مناسبو ارتباط آنها با یکدیگر است به صورتی که طبیعت را در نظر شنونده منعکس می کند و واقعیتها را چنان که هست نشان می دهد. مثلاً خداوند در معرفی نزول روح و فرشته و تماس آنها با قلب انسان، تعبیر به کلمۀ تنزّل می کند و می فرماید: تنزل الملائکة و الروح. زیرا روح و فرشته در داخل و خارج وجود هر چیز و هرکسی وجود دارند. در نهایت اگر سازمان جسمانی و نفسانی انسان تیره باشد، روح به قلب انسان تعلق نمی گیرد و اگر صیقلی باشد، تعلق می گیرد. شبهای قدر که دلها صاف و پاک است، روح و فرشته به قلب انسان تعلق می گیرد؛ مانند تعلق نور به آینه و این تعلق با کلمۀ تنزّل تناسب دارد. پس «تنزّل الملائکة» در نهایت فصاحت و بلاغت است.**

**باید دانست که کلمات و عبارات و مطابقت آنها با معانی و انعکاس معانی در کلمات و عبارات، در صورتی بر معنا دلالت دارد که کلمات و عبارات در وضع خود و ساخت اولیه با علوم و حقایق متناسب بوده بطوری که می توان از آن کلمات و عبارات فصاحت و بلاغت به وجود آورد. فصاحت و بلاغت صنعتی است مانند صنایع طبیعی و انسانی و این را می دانیم که مواد اوّلیه و یا مصالح ساختمانی که در یک صنعت به کار می رود باید متناسب با آن صنعت باشد. مثلاً از خاک و سنگ نمی توان صنایع فلزی و ماشین آلات به وجود آورد و یا فلز مذاب را نمی توان به جای گچ و کاه گل استعمال کرد و یا نمی توان فلزات را به جای چوبها در صنایع چوبی و یا چوب هیزم را در صنایع فلزی به کار برد. لغات و عبارات هم مواد و مصالح ساخت عبارات و فصاحت و بلاغت هستند. یک کتاب کامل با فصاحت و بلاغت کامل، مصالح و موادّ کامل لازم دارد. مثلاً با لغات فارسی یا ترکی و انگلیسی نمی توان آیات و سوره هایی مانند قرآن ساخت و یا وعظ و خطابه ای مانند خطبه های نهج البلاغه و یا صحیفۀ سجّادیه ایراد کرد زیرا لغات فارسی و ترکی در وضع ابتدایی خود، لغات کامل و متناسبی با معانی نیستند. لغات عربی، طوری وضع شده که اولاً حالات و خصوصیات معانی در لغات منعکس شود و ثانیاً با استعمال چند کلمه و یا لغت می شود معانی کثیر و عجیبی تفهیم کرد. لغات مختصر و موجز، معانی کثیر و عمیق. اگر یک جملۀ عربی را که از چند کلمه ترکیب شده است، بخواهیم به زبان غیر عربی ترجمه کنید به صورتی که همان لطائف و دقایق عربی را در ذهن شنونده منعکس نماید، لازم است که جای آن سه یا چهار لغت عربی چندین لغت غیر عربی به کار ببرید و باز هم از نظر لطائف و دقایق، همپای لغات عربی نیست. مثلاً یکی از سوره های قرآن را که تعداد آیات و کلمات آن معلوم است، به فارسی یا زبان دیگر برگردانید به شرطی که تمامی لطایف و دقایق آن سوره را منعکس نماید. خواهید دید که به جای هر کلمه و هر آیه ای مجبورید چندین جمله و عبارت به کار ببرید و باز هم از بیان لطائف و دقایق عاجز هستید مگر اینکه به سبک عربی لغات عربی را ترجمه و تفسیر کنید. لغات عربی طوری وضع شده که از نظر وضع لغات و قواعد صرف و نحو و استعمال حروف در بیان لطائف، بی نظیر است و می شود گفت که وضع این لغات بر طبق قواعد منظم صرف و نحو هنر خداوند متعال بوده، هر چند که مجری آنها انسانها باشند. این یک زبان کامل طبیعی است در میان سایر زبانها و قیاس آن با سایر زبانها، مانند قیاس صنایع طبیعی با صنایع انسانی است، نظیر گلهای طبیعی و گلهای پلاستیکی. لذا فقط با این لغات و ادبیات ممکن است آیاتی مانند آیات قرآن را در نهایت فصاحت و بلاغت و در حدّ اعجاز ساخت بطوری که دیگران از رقابت با آن عاجز باشند.**

**خداوند ابتدا در تاریخ توسط انسانها لغات و ادبیات کاملی به وجود آورده و با به کار گیری همان لغات کتاب آسمانی خود را نازل کرده است. لذا اینن کتاب هم در بیان حقایق و معانی و هم در ترکیب و ترتیب لطائف و دقایق در حد اعجاز است و قابل رقابت نیست.**

**یکی از بحث های اساسی در بیان اعجاز قرآن، علمی بودن قرآن است. ابتدا این حقیقت باید روشن شود که خداوند متعال پیش از آنکه کتاب خود را بر پیغمبری نازل کند، پیش از نزول کتاب و عبارات، ابتدا مراتب علمی و استعداد آن پیغمبر را آنقدر بالا می برد که آمادگی کامل برای فهم و درک عبارات داشته باشد. زیرا در قانون تعلیم و تعلّم، اول متعلّم را به معانی آشنا می کنند و بعد از آشنایی به معانی، او را به الفاظ و عبارات آگاه می سازند. تعلیم و تعلّم بین خدا و انسان، درست مانند تعلیم و تعلّم بین دو نفر انسان است. انسانها پیش از آشنایی به لغات و کلمات، به معانی آشنا می شوند و بعد از آشنایی به معانی، لغاتی را که اسم و وصف معانی می باشد به کار می برند. پیش از آشنا نمودن متعلِّم به معانی، اگر لفظی به کار ببری، متعلّم سرگردان می شود که معانی لفظ چیست؟ او می پرسد که این کلمه چه معنی دارد؟ ابتدا اشاره می کنیم به سیب و بعد می گوییم این سیب است و همینطور معانی دیگر. خداوند متعال هم به همین کیفیت انسانها را به علوم و حقایق آشنا می سازد. مثلاً ابتدا لوح و قلم را و یا عرش و کرسی را و یا فرشتگان و حقایق دیگر را به پیغمبر خود در عالم خواب یا بیداری نشان می دهد و بعداً نام آنها را بر زبان او جاری می سازد. اگر عرش خدا را نبینیم، نمی توانیم اِستوای خدا را به عرش بشناسیم تا بتوانیم آیۀ الرّحمن علی العرش استوی را تفسیر کنیم. دلیل مکتوم بودن بسیاری از معانی و حقایق قرآن بر انسانها همین است که انسانها پیش از قرائت آیات، به معانی آن آشنا نشده اند، به این ترتیب باید بگوییم رسول خدا از راه رشد فکری و توانائی اش توسط خدا و فرشتگان، به حقایق معانی در زمین و آسمان آگاه شده اند. ابتدا خداوند خود را به آن پیغمبر معرفی فرموده و او را به خود آشنا نموده و همچنین به حقایق دیگر و بعد با او سخن گفته و آیات قرآن رات نازل کرده است. لذا هیچ سوره و آیه ای با فکر و استعداد پیغمبر غرابت ندارد که بعد از نزول سوره و با آیه از خدا بپرسد که روح چیست که از عالم امر نازل می شود یا فرشتگان و بالهای فرشتگان و یا عرش و کرسی چیست که تو بر آنها احاطه داری؟ پس می توانیم با دلائل علمی و عقلی بگوییم که پیش از نزول آیات قرآن، پیغمبر اکرم(ص) به حقایق آیات که عالم آفرینش است، آشنا شده اند و بعثت پیغمبر اکرم(ص) بعد از تکامل علم و دانش او است که با بعثت مأموریت پیدا می کنند که بندگان خدا را هدایت کنند و پیش از بعثت، خود آن حضرت هدایت شده و به حقایق عالم آگاه شده اند.**

**عالم آفرینش و کلیه موجودات، فرشتگان و خلائق دیگر، کتاب تکوینی خداوند متعال است. و این کتاب تکوینی معانی الفاظ و عبارتهایی است که خداوند متعال و یا انسانها بر زبان خود جاری می سازند. انسانهای معمولی هم از طریق تفکّر و تعقّل ابتدا حقیقتی را کشف می کنند و بعد از کشف، آن را نامگذاری می نمایند. ابتدا برق و الکتریسیته را کشف کردند، و بعد آنرا نامگذاری نمودند. و همینطور کشفیات دیگر. خداوند متعال در سیر معراجی، ابتدا پیغمبر اکرم(ص) را به تمام حقایق و دقایق گذشته و آینده آشنا فرمود، و بعد توسط آیات قرآن، آن حقایق و دقایق را به پیغمبر اکرم(ص) و یا افراد تذکّر داده است. در اینجا مسئلۀ اعجاز قرآن از نظر بیان حقایق و علمیت در چند وجه خلاصه می شود.**

**اول : احاطۀ قرآن بر زمان و مکان بی نهایت.**

**دوم : احاطۀ قرآن بر بدو آفرینش انسان و ختم آن.**

**سوم : احاطۀ قرآن بر لطائف و دقایق گذشتگان بطوری که آن لطائف و دقایق بر خود انسانهای تارخ ساز هم مجهول بوده چه برسد به دیگران که می خواهند بعد از زمان بسیار آن لطائف و دقایق را دریابند.**

**یکی از دلائل مهم اعجاز قرآن که بدون سابقه و لاحقه خواهد بود، احاطۀ علمی و بیانی قرآن است بر دو بی نهایت زمان و مکان و آنچه در متن این دو بی نهایت خواهد بود. خوب دقت کنید. مکان و زمان بی نهایت است و این دو بی نهایت فعل خداوند متعال و آفرینش او انجام می گیرد و نظر به اینکه مخلوق خداوند از نوع اعداد و حرکت اعداد است، این عدد در بی نهایت قابلیت ختم و اتمام ندارد. مثلاً فرض کنید که خداوند این همه مخلوق آفریده و میلیونها برابر این مخلوقات بیافریند، این آفرینش عظیم ظرف زمانی و مکانی لازم دارد و اگر این ظرفیت پر شود لازمه اش تعطیل آفرینش و خلقت است زیرا در آن صورت زمان و مکان وجود ندارد که خداوند مخلوق خود را در آن بیافریند. مانند میدان و سال و ماهی که پُر از جمعیت است، و آن جمعیت در میدان و زمان محدود حرکت کنند. وقتی که ظرفیت آن زمان و مکان تکمیل شد، آفرینش هم تعطیل می شود زیرا مکانی وجود ندارد که خداوند در آن مکان خلقی بیافریند و خلایق هم زمان و مکان لازم دارد و اگر در نظر بگیریم که خداوند آفرینندۀ همه مخلوقات و موجودات است و مکانی که مخلوقات در آن مکان خلق می شوند، محدود است، مثلاً یک میلیون سال نوری در ده میلیون سال نوری، عرض و طول و صد میلیون سال نوری، عمق. این میدان وسیع که سطح آن با سال نوری محاسبه می شود، میدانی است که خداوند خلق خود را در آن می آفریند. اگر ظزفیت این میدان تکمیل و از وجود خلایق پُر شود، دیگر مکانی برای آفرینش وجود ندارد. در آن هنگام خلقت خدا تعطیل می شود زیرا دیگر جا و مکانی برای خلایق نیست. لیکن اگر مکان بی نهایت باشد، سعۀ وجودی خدا و قدرت او هم بی نهایت است چون مخلوقات قهراً محدودند و در لباس عدد و محدودیت ظاهر می شوند و عدد هرگز نمی تواند بی نهایت را پُر کند و به جایی نمی رسد که خداوند مکانی برای آفرینش مخلوقات نداشته باشد زیرا عدد به بی نهایت نمی رسد. اگر بی نهایت بر عدد تقسیم شود، خارج قسمت بی نهایت است، و بر عکس این اگر عدد بر بی نهایت تقسیم شود، خارج قسمت صفر است. و از این نظر که مکان و زمان، هر دو بی نهایت هستند و مخلوقات خداوند در لباس عدد ظاهر می شوند، هرگز در کار خدا و خلقت او وقفه ای پیدا نمی شود تا از نظر عدم وجود زمان و مکان، خلقت خدا هم تعطیل گردد، زیرا زمان و مکان مخلوق موجود نیستند که خدا آن را خلق کرده باشد. در واقع زمان و مکان وجود اعتباری دارند و لاشئ اند. در نتیجه بی نهایتند. فلاسفه می گویند همانطور که وجود بی نهایت است، نقیض وجود هم که عدم باشد، بی نهایت است. زمان و مکان مخلوق نیستند که به صورت مخلوقات جلوه کنند و محدودیت داشته باشند. مکان در وجود خود عدم است، زمان هم عدم است و در قیاس با موجودی که خلق شده، مفاهیم ذهنی زمان و مکان هم پیدا می شوند زیرا چیزی که نبوده و به وجود آمده، ابتدا انتها پیدا می کند که از آن تعبیر به زمان می شود و محدودیت پیدا میکند که از آن تعبیر به زمان می شود و محدودیت پیدا می کند که از آن محدودیت تعبیر به مکان می شود. پس زمان و مکان وجود حقیقی ندارند. ما می توانیم برای آفرینش عالم و ادامۀ این آفرینش، بی نهایت زمان و مکان را تصوّر کنیم. یعنی خداوند تبارک و تعالی که در وجود و قدرت و علم خود بی نهایت است، یک فضای نا منتهی در اختیار دارد که در این دو متناهی، به خلق مخلوقات ادامه می دهد.**

**در اینجا ما نمی توانیم کتابی را و یا تاریخی را بیابیم که از نظر وسعت علمی بر این دو بی نهایت احاطه پیدا کند. تمام کتابها و نوشته ها هر کدام بر قسمتی از زمان و مکان احاطه دارند که حوادث همان قسمت را می توانند ثبت و ضبط کنند و به همان دلیل که فقط بر قسمتی اززمان و مکان احاطه دارند، از نظر علمی هم محدودیت می یابند. مانند کتابهایی که قسمتی از تاریخ ایران و یا کشور دیگری را توضیح می دهد، یا کتابهای جغرافیا که می توانند شکل کره زمین و قسمتهای مختلف آن را ثبت و ضبط کنند لیکن قدرت این را ندارند که حوادث خارج فضا را ثبت و ضبط کند. به طور کلی تمام کتاب هایی که به قلم علما و دانشمندان در طول تاریخ نوشته شده، از نظر زمان و مکان و شرح حال جمعیتها محدودیت دارند و کتابی نداریم که لااقل از ابتدا تاانتهای تاریخ فرزندان آدم را بتواند به رشته تحریر درآورد. کتاب محیط بر زمانهای نامتناهی و مکانهای نامتناهی، فقط و فقط قرآن است که علم ما کان و ما یکون و ما هو کائن در آن ثبت شده است. یعنی قرآن کتابی است که بر آن چه بوده و ان چه خواهد بود و ان چه هست احاطه دارد و از این نظر معجزه است زیرا حقیقتا ایجاد چنین کتابی به دست بشر ممکن نیستو**

**نوع دیگر اعجاز قرآن، احاطه ان بر مبدا و منتهای زندگی بشر است. انسان را راهنمایی می کند به این که زندگی بشر از کجا و چه زمانی شروع شده و در چه وضع و حالی قرار گرفته و عاقبت کار او چه خواهد بود و چه خواهد شد. زیرا همان طور که هر صنعت و مکتبی ابتدا و انتهایی دارد و به قول قرآن،هر چیزی در عالم اجل معینی دارد که وقتی مدت عمر را به آخر برساند خاتمه می یابد بشریت هم ابتدا و انتها دارد. کل افراد بشر در زندگی مانند یک فرد آن هستند. همان طور که برای یک نفر ابتدا و انتهایی مقدر و مقرر شده، برای کل بشریت هم ابتدا و انتهایی مقدر و مقرر است. ابتدای بشریت، هنگام پیدایش انسان در کره زمین است و انتهای آن روزگاری است که شجره بشریت آخرین ثمره خود را در اختیار بشر می گذارد.**

**در این جا لازم می دانیم برای تبیین ابتدا و انتهای زندگی بشر، مسائلی را که مربوط به فلسفه یونان و یا اهل عارفن است، با حکمت قرآن مقایسه کنیم تا در این مقایسه نظردانشمندان و حکمت قرآن را در تبیین ابتدا و انتهای زندگی بشر بشناسیم. ابتدا و انتهای زندگی بشریت در یک جمله به نام مبدأ و معاد مطرح شده است، مبدا یعنی هنگام پیدایش بشر و ظهور انسان ازمبدا اصلی، معاد یعنی زمان تکامل بشر و وصول به انتها.**

**مبدا و معاد در لسان فلسفه و عرفان به معنای ظهور و ماهیت انسان از مبدا وجود و برگشت همین انسان با خلع لباس ماهیت، به همان وجود مطلق است. ظهور بشریت را از وجود مطلق، مبدا نامیده اند و برگشت بشریت را از عوالم امکان به همان مبدا مطلق، معاد شناخته اند که از این برگشت، به فناء فی الله تعبیر می شود و در این رابطه نزول و صعود انسان را به مبدأ اصلی، به نام قوس نزول و صعود مطرح می کنند.**

**دو قوس نزول و صعود، اصطلاحیاست که از آیات قرآن، سوره و النجم، اتخاذ شده است که دراین سوره خداوند متعال ارتباط و اتصال رسول الله را به خود به نام قوسین تعبیر می کند و می فرماید: ثم دنی فتدلی، فکان قاب قوسین اوادنی. یعنی آن پیغمبر اکرم (ص) مانند یکی از دو سر کمان به خدا نزدیک و نزدیکتر شد. در این جا خداوند کل آفرینش را به کمان تیراندازی تشبیه فرموده که همچون دو سرکمان به سویخدا کشش و جهش دارد. تیرکمان به صورت قدیم، دارای دو سر است که هر دو سر بوسیله نخی در اختیار تیرانداز قرار می گیرد و با آن نخ دو سر قوسین را به سوی خود می کشد و نزدیک میکند و بعد آن را به حال خود رها نمود تیر از کمان می پرد و به هدف اصابت می نماید. می گویند همین طور کل آفرینش و یا بشریت به سوی خداوند متعال در کشش و جهش است که در راس آفرینش، رسول خدا قرار گرفته خداوند متعال در خط حضرت رسول کل آفرینش و یا بشریت را به سوی خود می کشد و نزدیک می کند. در این کشش سر حلقه اولیاء حضرت خاتم به خدا نزدیک شده است. شاعر هم در این خصوص می گوید:**

**دو سر قوس حلقه هستی در حقیقت به هم تو پیوستی**

**و چون در این آیات خداوند متعال کلمه نزول به کار می برد و میفرماید ثم رایه نزله اخری عند سدرة المنتهی یعنی مرتبه دیگر در حال نزول نزدیک سدرة المنتهی خدای خود را ملاقات کرده است.**

**در این جا فلسفه و عرفان دو قوس نزول و صعود را مطرح می کنند و می گویند کل افرینش و بشریت، از مبدا وجود مطلق جدا شده و به عالم امکان در مراتب ومراحل مختلف نزول می کنند تا به جهان ماده و مادیت و به قول آنها به عالم ملک نزول می کنند و بعد از رسیدن به این انتها که عالم ملک و مادیت است، در نهایت ضعف و جهل قرار می گیرند و دو مرتبه به سوی خدا برگشت نموده، به صعود بر می خیزند و مراتب نزول را پشت سر میگذارند. مرتبه ای بعد از مرتبه ای دیگر و جهشی بعد از جهشی دیگر از عالم ملک و مادیت به عالم ملکوت و از عالم ملکوت به عالم جبروت و از عالم جبروت به عالم لاهوت و در نهایت به همان مبدا مطلق ملحق شده و در آن فانی می شود. در حال فنا فی الله، بقا بالله دریافت می کنند. پیدایش کل افرینش به همراه انسان، ازمبدا وجود مطلق و برگشت به همان مبدا مانند جدا شدن آبها و بخارها از اقیانوس و حرکت در خاکها و گیاهها و املاح دیگر، و بالاخره در انتها برگشت به همان اقیانوس که ازآن جدا شده بودند. در نتیجه حرکت جهان و بشریت را به صورت دور مطرح می کنند، از مبدا به منتها و دو مرتبه از منتها به همان مبدا می گویند در آفرینش انسان از میدا وجود جدا می شود و در این جدایی هرروز در مرتبه نازلتر و پستتر قرار می گیرد و در هر حرکت، خاصیت و کمالی را از دست می دهد و در انتها پس از قرار گرفتن در ظلمت و جهل نزدیک به عدم، دو مرتبه به همان مبدا اصلی بر می گردد. در حال صعود و طی مراتب تکامل و در انتهای فنای فی الله و لقا الله و بقای الله می گویند این تفسیر آیه انا لله و انا الیه راجعون است. در نتیجه بشریت از کمال به مقص و از نقص به کمال حرکت می کند.**

**لیکن پیدایش خلق به اراده خالق و حرکت از نقص به کمال و یااز کمال به نقص به این کیفیت که فلسفه و عرفان بشری آن را مطرح میکند، از نظر قرآن و اسلام و از نظر عقل و منطق و از نظر واقعیت محکوم و مردود است، زیرا اولا حرکت به این کیفیت، حرکتی بدون جهت و بدون مقصد است و یااصلا برخلاف جهت و پشت به مقصد. زیرا موجودی که در اصل وجود مطلق و کمال مطلق است، دلیلی ندارد که خود را از کمال مطلق جدا کند و از آن فاصله بگیرد و به نقص مطلق برگردد. این را می گویند حرکت قهقرایی که ازنظر عقل و شرع مردود است. زیرا هر نوع حرکتی خواه حرکت انتقالی از مکان به مکان باشد و یا حرکات تحولی و حالی اززمان به زمان و یا حرکت تکاملی از نقص به کمال باشد، تمام این حرکات از نقص به کمال واقع می شود نه از کمال به نقص. در مسافرتهای عادی انتقالی، از بیابانها به روستاها و از روستاها به شهرها و از شهرها به مملکتها حرکت می کنند تا لذت بیشتر و ثروت زیادتر بدست آورند و هرگز اتفاق نمی افتد که یک انسان، موجودیت مملکتی و شهری خود را رها کند و به موجودیت روستایی و یا بیابانی برگردد.**

**حرکت از حال به حال و یا اززمان به زمان هم به همین صورت از نقص به کمال انجام می شود. جنین به سوی کودکی حرکت می کند و کودک به سوی جوانی و جوان به شهر زندگی و ازدواج و از آن جا به شهر اولاد و فرزندان و از آن جا به شهر پیری و یا حرکت اززندگی دنیایی به آخرتی، خواه کافر باشد و یا مومن، اگر هم فکر می کنید که حرکت به سوی پیری و مرگ، حرکت از کمال به نقص است، که این فکر هم یک اشتباه است زیرا خداوند متعال در برابر سلب قوای جوانی، عقل و دانش و تجربه به انسانها می اموزد و آنها را قدردان نعمتهایی می کند که به آنها داده است، پس حرکت از جوانی به پیری هم حرکت از نقص به کمال است. شاعر می گوید:**

**آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند**

**یا می گوید:**

**از پیر، ندبیر و از جوان، جنگ**

**پس حرکت از حال به حال هم که ان را حرکت زمانی می نامیم، حرکتی است که از نقص به کمال واقع می شود. اما حرکات جوهری و یا تکاملی و یا سیر معراجی، آن هم واضح و روشن است که از نقص به کمال می رود و نه از کمال به نقص. حبوبات و درختها، وکل نباتات خود را از نقص به کمال می رسانند. همین طور نطفه ها و حیوانات و به همین کیفیت انسان، از کودکی و یا مرحله جنین خود را به انس وانسانیت می رساند و از آن جا به ایمان و از ایمان به یقین و از یقین به خلوص و اخلاص و از آن جا به درک عظمت خدا، خوف و خشیت و از آن جا به لقاء اللهی تا در نهایت بین او و خداوند متعال مواجهه و ملاقات به وجود می آید و مانند پیغمبر اکرم (ص) سیر معراجی خود را به پایان می رساند.**

**پس شما کجا می توانید حرکتی از کمال به نقص پیدا کنید و یا اگر پیدا کردید، عقل آن را بپذیرد و به عنوان یک حرکتی عقلانی بشناسد؟ گر چه خداوند در قرآن می گوید: لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم، ثم رددناه اسفل سافلین. که انسان را از موقعیت انسانی به اسفل سافلین و یا سجین می برد لیکن این حرکت، یک حرکت کفر و نفاق است که از نظر عقل و شرع محکوم است و هیچ ارتباطی به کیفیت خلقت و آفرینش ندارد که موجودی از مبدا وجود که کمال مطلق است، خود را به نقص مطلق برساند و دو مرتبه به همان کمال مطلق برگردد. به ترتیب فوق نزول، به آن کیفیت که در فلسفه مطرح می شود، قابل قبول نیست. آنها حرکت نزولی را بر حرکت صعودی مقدم می دارند بااین که اشتباه است زیرا حرکت صعودی بر نزولی مقدم است و حرکت نزولی به معنای تنزل نیست، بلکه به معنای یک تکامل عرضی در پهنه وجود، همراه تکامل طولی در سیر و صعود است که آن در واقع صعود است لیکن با مسامحه ای بر طبق تعبیر قرآن، نزول نامیده می شود که ذیلا بیان می گردد.**

**کیفیت حرکات سه گانه از مبدا نقص به کمال مطلق:**

**عالم آفرینش مانند یک موسسه بسیار عظیم و پیچیده ای است که میلیونها یا تا بی نهایت ماشین آلات و حقایق و دقایق و قاعده ها و فن و فرمولها در آن نهفته است. انسان مانند تازه وارد غریبی است که از بیابان به این موسسه عظیم وارد می شود و در ابتدای ورود، دم در ورودی یکه می خورد و مات و مبهوت به اطراف خود می نگرد زیرا از یک بیابان بسیار بسیط و ساده، وارد موسسه ای بسیار عظیم و پیچیده مشتمل بر انواع مختلف صنایع و خلائق می شود. به محض ورود به این فکر است که از این موسسه عظیم و سازنده آن اگاهی یابد و اطلاعاتی کسب نماید، زیرا فقط انسان است که با هر چیزی روبرو می شود ساکت نمی نشیند و تصمیم دارد از کم و کیف آن سر در آورد. برای کسب اطلاعات این فکر به نظر انسان خطور می کند که پیش از اقدام به هر کار و یا کشف هر سری و حقیقتی با صاحب این موسسه عظیم و سازنده آن تماس بگیرد و از او برای گردش و مطالعه و کشف حقایق، اجازه بگیرد. لذا دراولین مرتبه، بانی این موسسه را هدف خود قرار داده به سوی او حرکت می کند تا خود را به محضر او برساند و کسب اجازه کند ویا در شعاع تعلیم وتربیت او اطلاعاتی به دست آورد. از این حرکت به سیر صعودی تعبیر می شود یعنی صعود می کند تا خود را به محضر آن مدیر ومدبر برساند. یگانه انسانی که در تاریخ بشریت، جهان آفرینش را به صورت چنین موسسه عظیمی شناخت و تصمیم گرفت هر چه زودتر خود را به محضر آن سازنده برساند، پیغمبر خاتم ص بود. او به محض این که از بیابان نیستی و عدم به عرصه این عالم پا نهاد، فکر خود را در شناخت عالم، و حقایق و دقایق آن متمرکز ساخت و در اولین مرحله به سوی خالق عالم حرکت خود را آغاز نمود و بدون توجه به راست و چپ و جهات دیگر تصمیم گرفت از یک خط مستقیم بدون انحراف، خود را به صاحب این موسسه عظیم برساند. پیغمبر اکرم ص در قسمتی از بیانات که سیر معراجی خود را ترسیم می کند، می گوید: هنگام عروج، به طرف راست مرا دعوت کردند، اعتنا نکردم واز طرف چپ مرا صدا زدند، اعتنا نکردم از روبرو صدا زدند دعوت را قبول کردم و به خط مستقیم صعود نمودم. جبرئیل برای من تفسیر کرد که اگر دعوت به راست و چپ را قبول می کردی، امت تو به خط مسیحیت و یهودیت می رفتند و اکنون که اعتنا نکردی، امت تو لاشرقیه و لاغربیه هستند و در خط مستقیم حرکت می کنند. رسول خدا ص در این خط مستقیم با تلاش و کوشش هر چه بیشتر و عمیق و عجیب، خود را به محضر خداوند متعال رسانید و به ملاقات خدا رسید که خداوند این سیر و ملاقات را باعباراتی جالب و زیبا در سوره نجم بیان می کند و بعد از وصول به محضر خداوند متعال و پیدایش حالت لقاء اللهی، خداوند سیر نزولی را تشریح می کند و این سیر نزولی بع معنای تنزل نیست تا کسی خیاال کند خداوند او رااز مقامی بالاتر و والاتر، به جای نازلتر برگردانده است، بلکه به معنای سفر از حق به سوی خلق است تا این که اولا راهنمایی و هدایت خدا، جهان آفرینش و خلایق رااز نزدیک بشناسد، زیرا در ابتدای ورود به کسی و چیزی توجه نکرده است و ثالثا در این سفر و یا مراجعت به سوی خلایق، بندگان خدا را به سوی خدا هدایت و رهبری کند تا آنها را به جایی که خود او رسیده است برساند. به همین دلیل در حدیثی می فرماید: انا رائدکم و الرائد لا یکذب اهله. یعنی من از سرزمین آباد به سوی خانواده خود آمده ام تا آنها را از جای خراب به جاهای آباد برسانم. ممکن نیست که به خانواده خود دروغ بگویم و آنها را به هلاکت برسانم. رائد به کسی می گویند که در فصل بهار، از جانب دامداران ماموریت می یابد، سرزمین پر علف و خوش آب و هوا پیدا کند و گوسفندان را به آنجا ببرد. چنین شخصی ممکن نیست دروغ بگوید و گوسفندان خود را به هلاکت بیاندازد. پیغمبر اکرم ص در سیر معراجی، خود را به آن رائد تشبیه می کند که می خواهد بندگان خدا را از دنیای خراب به آخرت آباد برساند. پس به این ترتیب سیر صعودی انسان معراجی، در مقدمه سیر نزولی و یا سفر از حق به سوی خلق، واقع می شود و حرکت به این کیفیت یک حرکت طبیعی و عقلانی از نقص به کمال و یا از جای خراب به جای آباد است. بندگان خدا در ابتدای خلقت، ناقصند و از نظر کمیت و کیفیت، در حد صفر قرار دارند که می خواهند خود را به نهایت کمال برسانند و هدف آنها در نهایت وجود خداوند متعال است که می فرماید: و ان الیربک المنتهی تنها کتابی که این سیر عظیم و عجیب را از ابتدای نزدیک به ازلیت تا انتهای نزدیک به ابدیت، روشن می سازد همین قرآن است. سایر کتابها ودانشمندان، قطره ای از اقیانوس جهان آفرینش را در محتوای خود، به اهل دانش و بینش عرضه نموده اند و این قرآن است که علم ماکان و ما یکون و ما هو کائن را در ظرف وجود خود ذخیره نموده و آن را به جهان علم و دانش، عرضه نموده است. پس قرآن از این جهت، بزرگترین معجزه غیرقابل رقابت با سایر ایات و معجزات خداوند متعال است. معجزه دوم قرآن، احاطه قران به مبدا و منتهای حرکت علمی و معراجی انسان است. این مسئله هم از آن مسائل بسیار مهم است که در واقع یک معجزه کامل و یا فوق اعجاز است. معجزه کامل از این جهت است که انسانهای مادون انسان کامل، خواه مومن و یا کافر، عالم و یا جاهل باشند نمی توانند به حقیقت مبدا و منتهای سیر تکاملی انسان پی ببرند و نمی توانند بفهمند که در ابتدا چه بوده و الان در کجای راهند و اینده آنها کجا خواهد بود. به قول حافظ شیرازی:**

**کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می آید**

**حافظ حرکت انسانها را به سوی مقصد احساس می کند ولی این که مقصد چیست و کجاست؛ آگاهی ندارد.**

**و اما فوق اعجاز از این جهت است که شاید انسانهاهم نمی دانند که آینده هاچیست و به کجا ختم می شود. کافی است که خداوند به شخص پیغمبر درباره قیامت می گوید: فیم انت من ذکر بها الی ربک منتهیها. و جای دیگر خداوند درباره قیامت می گوید: لایجلها لوقتها الا هو. و از قول نوح پیغمبر و یا شعیب می گوید: لا ادری ما یفعل بی ولا بکم.**

**همچنین آیاتی که دلالت دارد بر این که علم به قیامت و خصوصیات آن، مخصوص خداوند متعال است. لذا می گوئیم احاطه به مبدا و منتهای سیر بشریت تا قیامت، و بعد از قیامت تا ابدیت، مخصوص خداوند متعال است. از این جهت این مسئله را می توانیم فوق اعجاز بدانیم. زیرا معجزه را پیغمبران، کاملا تحمل می کنند و به کم و کیف آن آگاهند، لیکن مسئله سیر انسان تا قیامت و از قیامت تا ابد، به تمام کیفیتها و خصوصیتها شاید حتی بالاتر از استعداد و قدرت پیغمبران باشد وگفته اند این علم مخصوص خداوند متعال است. تنها کتابی که از این مبدأ و منتها سخن می گوید، از میلیونها سال پیش از این که به تقدیر خدا جنس بشر به وجود آمد و تا بی نهایت بعد از این که بشریت به سیر خود ادامه می دهد که چه بوده و چه خواهد بود. همه این ها در این کتاب ثیت و ضبط است. از این جهت می توانیم بگوئیم، کتابی به این خصوصیت، در گذشته ها پیدا نشده و در آینده ها هم پیدا نخواهد شد زیرا کتابهای گذشته و در رأس همه آنها کتابهای پیغمبران مانند تورات و انجیل است که جزئی و یا سوره ای از قرآن شناخته شده و کتابهای آینده هم، اگر بگوییم در آیندهها کتابی کاملتر و بهتر از قرآن می شود، این عقیده برخلاف آیه و تمت کلمه ربک صدقا و عدلا است زیرا خبر می دهد که علم خدا و کلمات او توسط قرآن تکمیل شده است.**

**علومی که پیش روی انسان است و خدا واجب کرده است که انسان آنها را بداند بر سه قسم است:**

**اول: شناخت طبیعت عالم و حقایق آن، آن چه در آسمانها و زمین ها است. و آن چه که بین انسانها و خداوند متعال به وجود آمده است و عالم و آفرینش به منزله راه راست و خداوند متعال به جای مقصد. انسان هم کسی است که خود را از این راه به مقصد می رساند. البته راه راهرو و مقصد، همه دانستنی است، و حرکت در این راه به معنای تحولات فکری و علمی است که در انسان به وجود می آید.**

**دوم: شناخت نفوس انسانها و کیفیت خلقت انسان و مهندسی نفس انسان به اراده خداوند متعال، چنانکه می فرماید: و نفس و ما سویها، فالهما فجورها و تقوایها .**

**این دو قسم معلومات، به صورت آفاق و انفس دز آیه شریفه ذکر شده است و می فرماید: سنریهم آیانتا فی الافاق و فی انفسهم.**

**قسمت سوم معلومات، شناخت خداوند تبارک و تعالی وصفات ذاتی و فعلی او است به آن کیفیت که خود را به بندگانش معرفی می کند و خود را می شناسد. این هر سه علم در ذات و واقعیت خود نامتناهی هستند. انسان هم در وسعت روحی و فکری خود نامتناهی است و یک موجود نامتناهی قدرت دارد که بر موجودات که بر موجودات و معلومات نامتنهای، آگاهی یابد. این سه کتاب نامتناهی و یا سه نوع علم نامتناهی که از نظر شرح و تفصیل صدها هزار جلد کتاب را پر می کند، چنانکه می فرماید: ما نفدت کلمات الله، مبدا و منتهای سیر انسان است که انسان در کلاس ابتدایی، کتاب آفاق را مطالعه می کند و در کلاس های متوسط، کتاب انفس را مطالعه می کند و در انتها عظمت وجود خداوند متعال را چنانکه هست می داند. تنها کتابی که می تواند به این مبدا و منتهای سیر بشر احاطه کامل داشته باشد و حرفی و یا کلمه ای از ان را جا نگذارد همین قرآن است. پس قرآن از نظر محتوا و معلومات و از نظر وسعت علمی، معجزه و یا فوق اعجاز است. معجزه است که بشر نمی تواند مانند آن را بیاورد و فوق اعجاز است که علم خداست و یا با علم خداوند متعال برابری دارد.**

**و اما قسم سوم که بیانگر اعجاز قرآن است احاطه و آگاهی قرآن بربی نهایت تاریخ و لطائف و دقایق آن است. منظور ما از بی نهایت تاریخ، یادآوری شروع و ختم عالم آفرینش است که در واقع آثار ارادی خداوند متعال است. آیا کسی می تواند و یا قدرت دارد، ابتدای عالم و یا انتهای آن را بیابد؟ شناخت بدو و ختم عالم علمی است که از حیطه علمی انسان بیرون است. انسان فقط می تواند به آن اشاره کند لیکن نمی تواند بر آن احاطه یابد. آیا شما و یا هر دانشمند دیگری می توانید بااعداد ریاضی خود شروع آفرینش را پیدا کنید؟ یعنی روزگاری که خدا بوده و هیچ نبود و بعد خداوند اراده کرد خلق خود را بیافریند. خداوند در حدیث قدسی از آن روزگار خبر می دهد که می فرماید: کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف، فخلقت الخلق لکی اعرف. من گنجی ناشناخته بودم، دوست داشتم شناخته شوم، خلق را آفریدم تا شناخته شوم. کی بوده که فقط خدا بوده و کسی و چیزی نبوده است؟ شما اگر در این جا اعداد سرسام آوری بنویسید و باز آن عدد را یک واحد فرض کنید تا ان جا که شما و همه انسانها قدرت دارند عدد بنویسند باز از آن زمان تا ازل که بی نهایت است، بی نهایت فاصله پیدا می شود که لازم است در آن بی نهایت فاصله، خلقی نیافریده باشد و خلاء بوده باشد که این خلاء مناسب شان الوهیت و ربوبیت نیست، از این که فیض خود را تعطیل کرده است. به همین دلیل فلاسفه و حکما در بیان ربط خلق حادث به خدای قدیم، مطالب عجیبی ذکر کرده اند که محصول آن مطالب اعتقاد به قدم خلق همراه قدم خالق است. آنها می گویند آفرینش، اثر ذاتی و وجودی خداست. مانند برودت که اثر یخ و حرارت که اثر آتش است و یا روشنایی که اثر ذاتی نور است هیچ موجود یا وجودی نمی تواند از بروز اثر وجودی و ذاتی خود جلوگیری کند،زیرا اثر ذاتی همراه ذات است نه این که جدای از ذات باشد. پس در همان بی نهایت که خدا بوده، اثر وجودی خدا هم بوده است. ملا محسن فیض کاشانی در این رابطه از قول آنها می گوید:**

**آن روز که بود ما نبودی بود تو زما جدا نبودی**

**تا بود تو بود، بود ما بود کی بود که بود ما نبودی؟**

**پس، اگر چه آثار ذاتی دررتبه بعد از ذات است، یعنی اول آتش است بعد حرارت، لیکن دراین میان، فاصله ای حتی به میزان یک میلیاردیم "آن" که واحد زمان است، نمی شود پیدا کرد. لذا باید بگویید عالم هم مانند خالق آن قدیم است لیکن بیان فلاسفه و حکما بر پایه این حقیقت است که عالم اثر وجود خدا، مشتق از وجود خدا و یا عین وجود خداباشد، و این فرضیه خلاف شان خالقیت و مخلوقیت است. زیرا عالم اثر ارادی خداوند متعال است، یعنی فعل اوست که به اراده او ایجاد شده مانند صنایع انسانها نیست به خود انسانها. پس خواه ناخواه حادث است و تأخر زمانی از وجود خدا دارد، اگر چه ما نتوانیم آن فاصله را پیدا کنیم؛ زیرا این حدوث و قدم شأن خالقیت و مخلوقیت است و این صفت قابل رف و تفکیک نیست. نه صفت از وجود خدا قابل رفع است و نه صفت حدوث از وجود حادث. پس خواه ناخواه عالم حادث است.**

**اگر از خداوند متعال خواهش کنند که او زمانی را نشان دهد که فقط خود او بوده و کسی و چیزی با او نبوده است، یعنی همان زمان که خداوند حکایت می کند و می گوید: گنجی پنهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم؛ اگر چنین زمانی را از خدا تقاضا کنند که در مقام بیان آن برآید و آن را مشخص کند، از بیان آن زمان امتناع می نماید و یا شاید نتواند   
جمله ای و یا عددی را پیدا کرد که آن زمان خالی بین مخلوق و خالق را در افکار شنوندگان منعکس کند. زیرا اگر مثلا خداوند یک اعداد ربوبی سرسام آور غیرقابل تصور برای انسان ذکر کند و روی کاغذ بیاورد، باز هم آن از ابتدا تا بی نهایت خلا پیدا می شود و آن بی نهایت خلا مناسب شأن پروردگار نیست. به همین دلیل گاهی که در بعضی از احادیث ازائمه اطهار ع خواهش کرده اند بدو آفرینش را در لباس عدد و بیان منعکس کند، امام صادق با این که اعداد عجیب غیرقابل درک را گزارش داده اند، در آخر فرموده اند: اعوذ بالله من التحدید به خدا پناه می برم که حد و مرزی برای شروع آفرینش و ختم آن ذکر کنم. زیرا حقیقتا عدد به بی نهایت نمی رسد. نمی شود اعدادی را هر چند زیاد باشد، در قالب بیان و کتابت ذکر کرد که حاکی از بی نهایت و یا نزدیک به بی نهایت باشد. عدد محدود و معدود است و محدود متناهی است و متناهی نمی تواند به نامتناهی و یا نزدیک به نامتناهی برسد، زیرا محدود با نامحدود و قابل رقابت نیست. بنابراین بهترین جمله در معرفی بدو آفرینش و ختم آن، همان فرمایش زیبای امام صادق ع است که فرمودند: اعوذ بالله من التحدید و التعدید. فقط می توانیم بگوییم که بدو آفرینش مانند ختم آن، از بی نهایت جداست و قابل وصل و اتصال نیست. مثلاالان می توانیم تصور کنیم که انتهای عالم است. شما این طور فکر کنید که خلقت عالم خاتمه پیدا کرده و به انتها رسیده است. با اراده کن فیکونی خود خلقت عالم را خاتمه دهد و همه چیز را نابود سازد، همان طور که یک نفر انسان را نابود می کند. این زمان فرضی که عالم نابود می شود، ختم عالم است و انتهای آن به حساب می اید. شما حساب کنید که از این انتها تا ابد چقدرراه است. البته بی نهایت است و یا حساب و عدد قابل بیان نیست. همان طور که ختم عالم تا ابد بی نهایت است، بدو علم و ابتدای ان هم تا ازل بی نهایت است و خواه ناخواه کل مخلوق، مانند جزء آن شئ محدودی است که در دل دو بی نهایت، بدو وختم، قرار گرفته است. مانند انسانی که روزی متولد می شود و روزی می میرد. پس یک محدودی است در دو بی نهایت به نام ازل و ابد. لیکن همان طور که گفته شد، این محدودیت خلق و ملازمت آن با بدو و ختم و عدم محدودیت خالق و ملازمت وجود او باازل و ابد، قابل اثبات نیست تا قابلیت رفع داشته باشد. یعنی کسی نیامده به مخلوقات حدوث و محدودیت بدهد تا بتواند آن را برطرف سازد. همچنین کسی نیامده که به وجود خالق عدم و نامحدودیت ببخشد تا بتواند آن را برطرف کند.**

**نه حدوث زمانی و حدود مکانی به خلایق داده شده که از آن بگیرند و نه قدم و عدم تناهی به خالق داده شده تا از او بگیرند. این هر دو صفت حدوث و قدم، لازمه وجود و لازمه ماهیت است که رفع و اثبات آن محال و ممتنع است. پس به الزام و اجبار عقل مجبوریم قائل به تدخیر زمانی وجود مخلوق از خالق باشیم، نه ما با هیچ منطقی می توانیم این تأخر وحدوث را برداریم و نه خداوند تبارک و تعالی. درصورتی کلمه حدوث از خلق عالم و ادم برداشته می شود که محتاج به خالق نباشد و مانند خدا ازلی و ابدی باشد، که این محال است. پس این قضاوت حتمی است که خلایق از خالق تاخر زمانی، به معنای حدوث زمانی دارند و این حدوث و تأخر قابل رفع نیست. پس عالم حادث و خدا قدیم است.**

**اما احاطه قرآن بر لطائف تاریخ: منظور از لطائف تاریخ، حالات و حوادثی بسیار لطیف و دقیق است که بر ناظرین آن حوادث مخفی می ماند و شاید انسان تاریخ ساز هم از آن لطائف و دقایق که توسط خودش ایجاد شده است، آگاهی پیدا نکند واین لطایف تاریخ بسیار زیاد است که ما به ذکر نمونههای کوچک و مختصری از آن اکتفا می کنیم.**

**اولین رقم ثبت حوادث تاریخ از ابتدای خلقت آدم تا اوائل بعثت حضرت موسی علیه السلام است. با دلائل قطعی می توان گفت که در این مقطع تاریخ که شاید یک سوم تاریخ زندگی بشر باشد، کتاب و کتابت و مورخی وجود نداشته که به فکر این باشد تا حوادث تاریخ را برای آیندگان بنویسد و ثبت کند. داستان آدم و حوا و زندگی بهشتی انها تا خروج از آن زندگی بهشتی و بیان این حقیقت که زندگی بهشتی آنها در چه وضع و صورتی بوده، معصیت و هبوط انها به چه کیفیت و صورتی انجام گرفته است. دورنمایی از این حوادث توام با خیالات و افسانه ها و مقایسه ان زمان با زمانهای آینده به وجود امده که هیچ یک از آنها قابل انطباق با عقل و نقل نیست. در اولین مرتبه مکان بهشت آدم و حوا کجا بوده و در بهشت آدم و حوا چه کسانی زندگی کرده اند و آدم و حوا با چه کسانی روبرو بوده اند و چگونه از خدا و یا با واسطه تعلیم گرفته اند و هبوط آدم به چه کیفیتی بوده؟ آیا هبوط از این آسمان مقابل چشم ما به زمین مقابل چشم ما انجام گرفته؟ پس بهشت ادم در آسمانها بوده که خداوند او را از آسمانها به این زمین هبوط و سقوط داده است؟ چه کسی تعهد می کند که آن قضایا و آن لطایف را چنانکه هست دیده باشد و ثبت کرده باشد فقط واقعیت آن را آیات قرآن منعکس می کند. و یا داستان خلقت آدم و اعتراض فرشتگان و داستان آزمایش الهی از آدم و فرشتگان به این که فرشتگان با عصمتی که دارند نمی توانند خلیفه خدا باشند و آدم بااینکه گرفتار وسوسه شیطان و یا مبتلا به گناه و معصیت می شود، می تواند خلیفه خدا باشد. فرشتگانی که پاک و منزه اند و آلوده به گناه و معصیت نیستند چگونه مأمور به سجده آدم می شوند؟ و یاداستان این که در بهشت آدم؛ انسانهای بسیار عالی و برتر و مطهر زندگی می کرده اند که آنها مربی آدم و پشتیبان او بوده اند تا روزی که به ثمر برسد، که خداوند به ابلیس می فرماید: مگر تو از آن افراد برتر و بالاتر هستی که آدم را سجده نمی کنی: استکبرت ام کنت من العالمین. و یا اساسا بهشتی که آدم در آن جا زندگی می کند، اگر از انسانهایی به شکل آدم و یا مانند او خالی باشد، مزه ای ندارد و بهشت به حساب نمی آید، مانند باغی است در میان جنگل ها و دره های کوه که بیشتر مایه وحشت و غربت انسان است.**

**این لطائف که قرآن به آن اشاره می کند برای تاریخ و تاریخ نویسان قابل کشف نیست. همین طور لطائفی که در داستان نوح پیغمبر است که چگونه آگاهی می یابد تا کشتی بسازد و روی آبها حرکت کند و خدا طوفان به وجود می آورد و یا داستان اصحاب کهف به آن میزانی که برای مردم زمان و آینده ها قابل کشف است، همین است که عده ای از شهر به سوی کوهها فرار کردند و ناپدید شدند که آن هم سینه به سینه از گذشتگان به آیندگان تحویل شده است لیکن آن لطائف که آنها در فرار خود و پناهندگی به غار با خدا گفته اند و خداوند متعال با انها چه رفتاری داشته و یا کیفیت خواب انها که هرگز قابل مشاهده تاریخ نبوده و نخواهد بود. خداوند می فرماید: به کیفیتی خوابیدند که در قیافه خود گویی بیدارند، اگر آنها را ببینی وحشت می کنی.**

**اینها و هزاران لطائف دیگر مانند ان در داستان ابراهیم (ع ) و موسی (ع) و عیسی (ع)، قابل کشف تاریخ نبوده و نخواهد بود و خداوند بر همه اینها احاطه داشته و ان را با بهترین وجهی گزارش داده است. لطائف تاریخ اسلام که در روزگار تمدن وکتاب و نویسندگان واقع شده، بااین که مردم آن حوادث را دیده و نوشته اند، بازهم بسیاری از لطائف آن قابل کشف نویسندگان نبوده است. مانند جنود الهی که در داستان بدر و احزاب به کمک رسول خدا آمده اند و یا گفتگوی پیغمبر با رفیق خود ابوبکر هنگام پناه بردن به غار و امثال آن، که هیچ یک از آنها قابل کشف تاریخ نیست و این مختصر هم گنجایش بیان همه آنها را ندارد. این مقدار از لطائف هم برای اثبات نمونه ای از آنها بود که از جمله معجزات آیات قرآن است.**

**کیفیت نزول علم قرآن:**

**آیا علم قرآن همراه الفاظ بر پیغمبر اکرم (ص) وحی می شود و یا علم پیش از الفاظ و یا الفاظ پیش از علم.**

**در اینجا لازم است که در خصوص فهم و استعداد انسانها، بین علوم و الفاظی که به آن علوم اشاره می شود، تفکیک قائل شویم تا کسی گمان نکند لفظ با علوم همراه است و هیچ یک از آنها بدون دیگری قابل استفاده نیست. هرکس علمی را بیاموزد باید آن علم را با الفاظ بیاموزد و هرکس الفاظ و عبارات را در تعلیمات خود به کار می برد، آن الفاظ و عبارات باید ملازم علوم و حقایق باشد. علم را با لفظ تعلیم دهیم و الفاظ را با علم، لیکن در این جا لازم است این حقیقت روشن شود که اولا تنافری بین تعلیم علم واستعمال لغات و عبارات نیست. گاهی علم را بدون استعمال لفظ تعلیم می دهند و گاهی لفظ را بدون نشان دادن به معانی، و گاهی هم هر دو با هم در تعلیم و تربیت به کار می رود.**

**ابتدا باید این حقیقت را بدانیم که کاربرد الفاظ بدون آشنایی و آگاهی به معانی آن لغو است. ما هر جا لفظی را برای شنوندگان به کار می بریم، در صورتی است که شنوندگان پیش از استعمال لفظ به معانی آشنا شده اند. اول به معانی الفاظ آشنا می شویم و بعد الفاظ را به کار می بریم. وقتی دانستیم این زمین است و آن کوه و آن دریا، ما الفاظ زمین و کوه و دریا را به کار می بریم. به همین دلیل کسانی که به زبانی آشنا نیستند، مانند فارسی زبانها که به زبان لاتین آشنا نیستند و یاانگلیسی زبانها که به زبان فارسی آشنا نیستند، از الفاظ و عبارات نمی توانند معانی را درک کنند. مگر این که زبانی را به زبان دیگر ترجمه کنند. کودکان اول به معانی آگاه می شوند و بعد الفاظ آن را به کار می برند. تعلیمات خداوند متعال هم به همین صورت است. خداوند اول حقایق را نشان می دهد و بعد اشاره به آن حقایق الفاظ را به کار میبرد. در واقع الفاظ هم نوعی اشاره است. کر و لالها با اشاره معانی را درک می کنند و انسانهای سالم الفاظ را به جای اشاره بکار می برند. همان طور که اشاره بدون آشنایی به مشارالیه ممکن نیست، کاربرد الفاظ هم بدون آگاهی به معانی ممکن نیست. به همین دلیل می توانیم بگوییم خداوند اول حقایق عالم را که معانی الفاظ است به پیغمبران خود نشان می دهد و بعد برای اشاره به آن حقایق، الفاظ و عبارات را به کار می برد. انسانهای غیرمعصوم به همین دلیل بر علم قرآن آگاهی ندارند زیرا حقایق آن را مشاهده نکرده اند. مثلا آن جا که خداوند می فرماید: الرحمن، علی العرش استوی، کسی که معرفت کامل به خدای بخشنده ندارد و عرش خدا را ندیده نمی تواند معنای استوی و استیلا بر عرش را، درک کند. و همین طور متشابهات دیگر قرآن. لذا خداوند برای انسانهایی که حقایق قرآن را ندیده اند، آن حقایق را در لباس مثل برای آنها ذکر می کند. پس در اینجا می توانیم بگوئیم که خداوند پیش از نزول الفاظ و عبارات قرآن پیغمبران و ائمه را به معانی آن آشنا کرده و بعد آیات قرآن را نازل نموده است. معنای نزول قرآن در شب قدر همین است. زیرا اگر منظورنزول آیات و عبارات باشد، این آیات و عبارات در یک ظرف زمانی که شب قدر باشد قابل نزول و تنزیل نیست. اگر پشت سر هم آیات قرآن را بر پیغمبر نازل کنند، بازهم چندین شبانه روز طول می کشد ودر یک شب قدر ممکن نیست لیکن نشان دادن حقایق و معانی در یک دقیقه و یک ثانیه هم ممکن است. زیرا عالم خلقت طوری است که جزء آن، کل را نشان می دهد و کل آن، جز را. چنانکه می گویند مشت نمونه خروار است.**

**و دیگر این که شب قدر در قرآن به معنای جنس شب قدر است نه این که شب از شبها باشد. در صورتی که معنای آن جنس شب قدر باشد ممکن است درچندین شب قدر کم کم آیات قرآن و یا معانی آن بر پیغمبر اکرم (ص) نازل گردد و بااین توضیح منافاتی ندارد که در شب قدر نازل شده باشد و در طول مدت 23 سال هم نازل شده باشد. زیرا دست مک در طول 23 سال، 23 شب قدر وجود دارد، که در هر شب قدری آیات قرآن و یا معانی آن بر پیغمبر نازل شده است و آن حضرت در طول مدت 23 سال، آیات را برای مردم قرائت کرده است. یکی از توجیهات مطابق واقع این است که شب قدر به معنای زمان و شب بخصوصی نیست که بگوئیم یک شب در سال و یا یک شب در چند سال، بلکه شب قدر به معنای آن حالت توجه و توسل به خداوند متعال است که در آن حال، مستحق فیض الهی می شود و چنین حالتی ممکن است، در یک شبانه روز و یا در سال و ماهی چندین مرتبه پیدا شود و فیض شب قدر که همان علم قرآن است بر پیغمبر نازل گردد. زیرا اگر شب قدری بگذرد و حال ایمان و توجه در انسان پیدا نشود مستحق فیض نیست، اما اگر ایمان و توجه در انسان پیدا شود و شب قدر نباشد، انسان مستحق فیض می شود. پس یگانه عاملی که انسان را مستحق فیض الهی می کند آن ایمان و توجه است که با طلب و تقاضا توام می گردد و فیض الهی را به خود جلب می کند و آن چه در نظر خدا مطلوب واقع شود ایمان و توجه است و نه شبها و یا روزها. به همین دلیل است که شب قدر از هزار ماه بهتر است. اگر هزار ماه بر انسان بگذرد و به خدا توجه پیدا نکند مستحق فیض نمی شود، اما اگر ساعت و دقیقه ای بر انسان بگذرد و به خدا توجه پیدا کند، مستحق فیض می شود. پس در صورتی که شب قدر به معنای پیدایش حالت ایمان و توجه باشد و آن هم به معنای جنسیت این حالت، با هزاران حالت از این حالات منافات ندارد که در طول 23 سال دوره دعوت صده هزار مرتبه چنین حالتی در پیغمبر پیدا شده که در آن حالات آیات قرآن و معانی آن بر ایشان نازل شده باشد. بنابراین شب قدر که به معنای حالت توجه است یا به معنای جنس شب قدر؛ نه فقط شبی از شب های آن، منافات ندارد که در طول مدت 23 سال چندین مرتبه شب قدر پیدا شود که ایات قرآن بر آن حضرت نازل گردد. پس کسانی که می گویند نزول قرآن در 23 سال با نزول آن در شب قدر منافات دارد خلاف حقیقت است زیرا هر دقیقه و ساعتی که آیه و سوره ای از قرآن بر پیغمبر نازل می شود همان دقیقه و ساعت شب قدر شناخته می شود.**

**بااین تحقیق می گوئیم که خداوند در آن حالات که انسان به خداوند متعال توجه دارد علم قرآن که همان حقیقت علم الهی است برانسان نازل می شود و نزول این علم مشروط به زمان و مکان و قیود دیگر نیست، بلکه منوط به کیفیت پیدایش آن حال توجه به خداوند متعال است. انسان در این هنگام مستحق فیض می شود و بلافاصله آن فیض به قلب انسان تعلق می گیرد. از نظر این که نیرو به وجود می آورد و قلب انسان را تقویت می کند آن را روح می نامند که خداوند می فرماید: و کذالک انزلنا الیک روحا من امرنا.**

**ازاین نظر که آن روحیه توسط عامل دیگری به نام فرشته تنظیم می شود آن را ملک   
می نامند که خدا می فرماید: تنزل الملائکه و الروح. و از این نظر که انسان با پیدایش آن روحیه؛ بر حق و حقیقت آگاهی می یابد آن را علم می نامند که خداوند در بعضی آیات خود را معلم معرفی می کند و در آن آیه که می گوید: روح بر تو نازل کردیم می فرماید: ما کنت تدری ما الکتاب و لاالایمان.**

**تو نمی دانستی که کتاب وایمان یعنی چه، یعنی این روح منشأ دانایی تو گردید و از این نظرکه انسان را بینا می کند، از آن به نور تعبیر می شود که می فرماید: جعلناه نورا و یا می فرماید: و من لم یجعل الله له نورا فماله من نور. اینها تعبیراتی است که از کیفیت نزول قرآن حکایت دارد و این حقیقت هم باید روشن گردد که نزول قرآن خواه بهمعنای روحیه باشد و خواه به معنای الفاظ و عبارات، به معنای نزول از این آسمان به این زمین نیست. آن چنان که بعضی تصور کرده اند از فضای آسمان برزمین نازل می شود، بلکه به معنای تعلق گرفتن این روحیه ها و یا آیات به قلب مبارک پیغمبر است. لذا خداوند از نزول قرآن، به تنزل تعبیر می کند و می گوید: تنزل الملائکه و الروح. که به معنای حالت نزول گرفتن است نه به معنای نازل شدن؛ مثل این که آینه ای را که گردو غبار گرفته است پاک کنی و نور خورشید در آن منعکس شود. پس نور خورشید در این موقع از آسمان بر صفحه آینه نازل نشده بلکه به آن تعلق گرفته است. یعنی شما گردوغبار را که حجاب بود برطرف نمودید و نور به آن تعلق گرفت. همین طور گردوغبار مادیت ویا هوا و هوسها که ازدل انسان زدوده شود بلافاصله نور خدا تعلق می گیرد که از این تعلق به "تنزل" تعبیر می شود و دل در آنجا آباد می شود که آن را بیت المعمور مینامند. آیا بیت المعمور به معنای زمان ومکانی است که قبلا قرآن در آن جا نازل می شود و بعد به پیغمبر می رسد یااین که بیت المعمور همان قلب پیغمبر است؟**

**بیت المعمور، کلمه ای است که در قرآن آمده است درسوره طور خداوند می فرماید: والطور و کتاب مسطور، فی رق منشور و البیت المعمور.**

**در اخبار و روایات هم از ائمه اطهار علیهم السلام درباره بیت المعمور مطالبی گفته شده از آن جمله فرموده اند: بیت المعمور، خانه ای است در آسمان در محاذات کعبه معظمه وفرموده اند ابتدا قرآن در بیت المعمور نازل شد و از آن جا بر پیغمبر اکرم (ص). و بسیاری از مفسرین گفته اند آنجایی که آیات و اخبار نشان می دهد قرآن یک جا نازل شده، منظور نزول قرآن در بیت المعمور است در آنجا که نشان می دهد به تدریج نازل شده است، نزول برشخص پیغمبر است. ازاین قبیل تفسیرهای مختلف که مجموع آنها براین دلالت می کند که بیت المعمور خانه و یا مکانی در آسمان و در محاذات کعبه است.**

**آنچه در تفسیر و تأویل قرآن از ائمه معصومین علیهم السلام حقیقت می یابد این است که همه جا رابطه علمی و کلامی و کتابی خداوند متعال با شخص است نه با شئ. خداوند با اشیاء سخن نمی گوید زیرا سخن، برای تعلیم و تعلم، یا خبر دادن به وجود می آید و تعلیم و تعلم بااشیاء مناسبت ندارد. نمی توان گفت خداوند زمین و آسمان و یا کوه و دریا و صحرا را تعلیم دهد. اگر اشیاء تعلیمات داشته باشند و عالم شوند بااشخاص چه فرقی دارند؟ بهترین موجودات بعد ازانسانها فرشتگان هستند و خداوند خبر می دهد که فرشتگان دارای علم نیستند و یااین که معلومات آنها مانند معلومات انسان نیست. لذا خداوند به آنها امر به سجده آدم می کند و در میدان آزمایش می گویند: لاعلم لنا الا ما علمتنا.**

**بااین حساب درست نیست که خدا با اشیاءسخن بگوید و یا کتاب خود را براشیاء نازل کند. پس اگر بیت المعمور، شیئی مانند خانه کعبه باشد نزول قرآن بر خانه کعبه و یا مانند آن در آسمان مفهوم و معنا پیدا نمی کند، قرآن از این نظر که علم است، قرآن شناخته می شود که از جانب خدا نازل می شود و از این نظر که کتابی است حجیم قرآن شناخته نمی شود بلکه ظاهر ان ظرفی است که کلمات قرآن در آن ثبت شده است.**

**آیا موقعی که قرآن بر پیغمبر نازل می شود، کاغذ و کتاب بر آن حضرت نازل می شود و یا علم و دانش همراه کلمات و ایات؟ خداوند متعال در فضای آسمان نیست که از آنجا با زمین کعبه فاصله داشته باشد و در این فاصله، قرآن را از جایی به جایی دیگر انتقال دهد. لذا در قرآن هر جا اسمی از شیئ برده می شود، تأویل به شخص شده است. و الشمس و ضحیها یعنی شخص رسول الله والقمر یعنی علی ابن ابیطالب و اللیل یعنی بنی امیه انزل من السماء ماء یعنی انزل من السماء علما، و از این قبیل تأویلات آیات قرآن که ازائمه معصوم (ع) وارد شده است. کوه قاف یعنی انسانی که در قیاس با سایر ملتها مانند کوه است در قیاس با سایر زمین ها. پس در این جا هم طور و بیت المعمور رسول الله (ص) است که خانه آباد خداست و خدا به او می گوید: در صورتی که به کعبه قسم می خورم که تو در آنجا باشی و الا بیابانی بیشتر نیست. لااقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد.**

**آن خانه ای که در محاذات این کعبه است، رسول الله (ص) است که خداوند ابتدا با او تماس می گیرد و همراه او به کعبه احترام می گذارد و در جایی دیگر به قریش می گوید: اهل بیت را از خانه خدا بیرون کردن گناهی است بزرگتر از جنگ در ماه حرام. و اخراج اهل منه اکبر. این اهلی را که از خانه اخراج کردند و گناه بزرگ شناخته شد، حضرت رسول اکرم (ص) بود که مکه اخراج کردند به طرف مدینه و در مرتبه دوم، حضرت سید الشهدا (ع) بود که ایشان را از مکه فرار دادند به سوی کربلا و در کربلا حضرت را شهید کردند. به همین مناسبت در اخبار و روایات وارد شده که سرزمین بر مکه شرافت دارد. اجر زوار کربلا از اجر زوار خانه خدا بیشتر است زیرا در کربلا، اهل خانهرا زیارت می کنند و در کعبه خانه حجت خدا را زیارت می کنند. مسئله ولادت مولا (ع) در خانه کعبه مبین همین حقیقت است که انها اهل خانه خدا هستند. وهمچنین مسئله سد ابواب، که حضرت رسول خدا (ص) درهای ورودی مهاجرین و انصار را به مسجد مدینه بست و در ورودی خود و علی ابن ابیطالب (ع) را باز گذاشت و به این دلیل مورد اعتراض واقع شد که چرا هیچ کس در مسجد پیغمبر حق آزادی ندارد وارد شود یا خارج شود یا بخوابد، اما رسول خدا و بقیه خمسه طیبه درمسجد آزادی مطلق دارند، حضرت در جواب فرمودند: ان الله امرنی ان ابنی له بیتا طاهرا لایسکنه غیری و غیر اخی و ابنیه. یعنی خدا به من دستور داد که خانه پاک و طاهری برای او بسازم که هیچ کس به جز من و علی و حسنین، حق سکونت در آن نداشته باشند. روشن است که منظور ازاین خانه، مسجد پیغمبر است یعنی خانه خدا که در این خانه کسی حق سکونت ندارد و نمی تواند آن را مانند خانه شخصی خود بشناسد و آزادی مطلق داشته باشد. لهذا مهاجرین و انصار که در اطراف مسجد خانه هایی ساخته بودند که در آن خانه ها از مسجد باز می شد، و آزادانه ورود وخروج و خورد و خواب داشتند رسول خدا (ص) دستور داد تمام درهای ورودی را بستند تا جایی که عمر از رسول خدا اجازه خواست روزنه کوچکی که با چشم خود به مسجد نگاه کنند، باز گذارد پیغمبر اکرم (ص) قبول نفرمودند و جملات مذکور را در جواب عمر ایراد کردند.**

**حالا این چه معنی دارد که خمسه طیبه حق سکونت در مسجد دارند و دیگران چنین حقی ندارد، واضح است که مسجدها خانه خداست و انها ساکنان و صاحبان این خانه هستند. خانه خدا هم مانند خانه انسانها مالک و ساکنی دارد که آنها را اهل البیت می نامند. کسانی که به زیارت کعبه می روند باید هدفشان زیارت اهل البیت باشد نه زیارت خانه خالی. موید این معنا، حدیث دیگری است در کتاب کافی از امام باقر علیه السلام که ایشان کنار کعبه ایستادند و نظری به حاجیان انداختند که برای طواف و استلام حجر، ازدحام کرده و تلاش می کنند. حضرت سری تکان دادند و فرمودند: هکذا کانو یحجون فی الجاهلیه شنونده ای که کنار حضرت ایستاده بود عرض کرد که حج آنها چه عیبی دارد یابن رسول الله؟ فرمودند که مردم مامورند بعد از طواف و سعی با ما اهل بیت تماس بگیرند، و معارف دین خود را از ما بپرسند. این حدیث هم نشان می دهد که هدف خدا اززیارت خانه زیارت اهل خانه است که اول قرآن براهل خانه نازل می شود بعد بر سایر مردم. آن حدیث قدسی مشهور که خدا فرمود: لا یسعنی ارضی و لا سمائی ولکن یعسنی قلب عبدی المومن نیز موید همین معناست. پس اگر بیت المعمور، خانهخشت و گلی و یا طلا و نقره ای در آسمان باشد، فرقی با خانه کعبه ندارد و دلیلی ندارد که قرآن در آن خانه نازل شود و به کعبه منتقل گردد. بیتالمعمور خانه دل است نه خانه گل و آن خانه، پیغمبر اکرم (ص) و ائمه اطهار است. آنها عرش خدا و خانه آبادند که علم قرآن اول بر آنها نانزل می شود.**

**وسائط نزول آیات و نیاز قهری به این وسائط:**

**آن گونه که در تاریخ نبوت و ولایت شهرت و رسمیت یافته است هر آیه و یا کلمه ای که از جانب خداوند متعال به پیغمبر یا امامی وحی می شود، وحی آن کلمه با واسطه هایی بین خدا و پیغمبر انجام می گیرد. آن واسطهها عبارتند از اشباح نوری به صورت انسان که بین خدا و پیغمبردر عالم خواب یا بیداری ظاهر می شود و توسط همان شبح نوری کلمات و دستورات خداوند متعال به شخص پیغمبر القاء می شود. از آن اشباح نوری به فرشته تعبیر شده است. هر پیغمبری که در عالم خواب یا بیداری کلماتی را از خداوند متعال تلقی نموده است عامل القاء کلمات یک شبح نوری البا به صورت انسان ظاهر می شود زیرا انسان غالبا و یا همه جا به شکلی که مانند صورت انسان باشد مانوس است و با سایر اشکال به این صورت انس و آشنایی ندارد که سخنانی از انها بشنود و یا به آنها بگوید. خداوند متعال در آیه ای از قرآن کیفیت ارتباط خود را با پیغمبران بیان می کند و می فرماید: ما کان لبشر ان یکلمه الله الا و حیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه (شورا- 51). یعنی خداوند متعال هیچ وقت با انسان تکلم نمی کند مگر به صورت وحی یا ماموری بفرستد که آن مامور به اذن خدا وحی کند و یا خداوند از پشت پرده با بنده خود سخن بگوید. پس در این جا خداوند کیفیت ارتباط خود را با انسان به سه صورت بیان می کند:**

**1- به صورت وحی 2- از پشت پرده با بنده خود سخن بگوید 4- ماموری به صورت انسان نازل فرماید تا پیام الهی را برساند.**

**وحی عبارت است از خاطرات قلبی و القائات فکری که گاهی انسان که در حال تفکر به دنبال علمی می گردد تا مشکل خود را حل کند در این حال به ناگاه علمی را در فکر خود و یا قلب خود فرا می گیرد که با آن مشکلخود را حل می کند. یعنی در حال تفکرو تامل هدایت می شود و راه حل مشکل خود را از خداوند متعال می گیرد. پیدایش چنین حالتی را وحی و یالهام می گویند که اگر انتظار داشته باشد که از جانب خداوند هدایت شود و در این انتظار قلب او هدایت می شود پیدایش علم را در این حالت انتظار وحی می نامند و اگر بدون انتظار از جانب خدا در حال تفکر و تامل راه حل مشکل خود را دریابد از آن به الهام تعبیر کنند. البته وحی و الهام درجات مختلف دارد. از وحی و الهام تکوینی شروع می شود و به وحی و الهام تشریعی به صورت مخاطبه خاتمه می یابد. وحی تکوینی عبارت است از واداری عریزه ای و نهادی به سوی مطلبی که طالب کشف آن می باشد. یعنی انسان و یا حیوان وادار به کارهایی می شوند که باید انجام دهند مانند وحی به زنبور عسل. خداوند در غریزه این حیوان اقتضایی به وجود می آورد و ان اقتضاء را مستقیما از لانه به سوی گل ها و از گل ها به سوی لانه هدایت می کنند. در این حال حیوان و یاانسان، اسباب و ابزار اراده خداوند متعال هستند. هرگز فکر نمی کنند و یا نقشه ای نمی کشند که باید چگونه و به چه کیفیتی کار کنند. خود آنها از کار درست یا نادرستی که انجام می دهند بی خبرند.**

**وحی تشریعی القاء یک علم و آگاهی از جانب خداوند متعال است به قلب انسانی که در این انتظار نشسته و از خداوند متعال کمک خواسته است. دراین انتظار پاسخ مسئله علمی خود را که انتظار می کشد از خداوند متعال می گیرد و می داند که خدا به او آموخته است. اگر بدون انتظار و بدون کمک خواهی از خداوند متعال در تفکرات خود راه حل مشکل علمی خود را بیابد از آن به الهام تعبیر می شود. پیدایش الهام به مومن اختصاص ندارد. مومن و کافر با الهام به سوی حل مسائل و مشکلات هدایت می شوند. لیکن وحی مخصوص انسان مومن است. زیرا فقط مومن از خدا کمک می خواهد و به انتظار کمکهای غیبی می نشیند وکافر خدا را قبول ندارد که ازاو کمک بخواهد. اودر حالات تفکر و تامل قرار می گیرد و در این تفکرات خداوند فکر او را هدایت می کند و او گمان می کند که خودش به سوی حل مسائل هدایت شده و مشکل خود را حل کرده است.**

**کیفیت دوم؛ تکلم از ماوراء حجاب: و تکلم از ماوراء حجاب، به معنای این است که خداوند از پشت پرده باانسان سخن بگوید به طوری که کلام خدا شنیده شود لیکن خداوند دیده نشود. آن طوری که از شجره نورانی با حضرت موسی سخن گفته است که حضرت موسی کلمات خدا را شنیده خدا را ندیده است. در یک زمان هم از خداوند خواهش کرد که خودش را نشان بدهد که ان هنگام کلمه لن ترانی را از خداوند متعال شنید.**

**دلیل این که خداوند از ماوراء حجاب سخن می گوید این است که حجاب بین انسان و خدا یک مسئله قهری و غیرقابل رفع است. یعنی خواه ناخواه بین خدا و انسان؛ حجاب خواهد بود که این حجاب توسط انسان قابل رفع نیست لیکن آیا به اراده و قدرت خدا قابل رفع است که وجود خداوند متعال توسط انسان رویت شود و یا نشود، این را فقط خداوند متعال میداند و کسانی که در این حال قرار گرفته اند مانند چهارده نفر معصوم علیهم السلا. آن چه مسلم است با نیروی فکر و یا رویت چشم، این حجاب قابل رفع نیست. زیرا همان نور چشم که با آن می خواهی خدا را ببینی و یا نیروی عقل و فکر که با آن می خواهی وجود خدا را درک کنی بین تو و خدا حجاب می شود که اگر این حجاب یعنی نور چشم و نور عقل را خداوند محو کند قدرت رویت و درک از انسان محو می شود و اگر نور چشم و نیروی عقل برداشته نشود همان نور ونیرو بین انسان و خدا حجاب است و ماوراء حجاب قابل رویت نیست. به قول حافظ شیرازی می گوید:**

**تو خود حجاب خودی حافظ، از میان برخیز**

**یعنی این خودیت بیننده ودرک کننده بین مدرک و مدرک، حجاب می شود که اگر این خودیت خود نباشد کسی نیست که ببیند و اگر هم باشد حجاب غیرقابل رفعی خواهد بود.**

**نوع سوم از کیفیت پیام رسانی خداوند متعال این است که خداوند شبحی به نام فرشته به صورت انسان بین خود وانسان وجود می آورد و از ماوراء آن شبحی نورانی سخن می گوید. این شبح نورانی گاهی فرشتگانند وگاهی اولیاء خداوند متعال هستند یعنی انسانهای کامل در عالم آفرینش گاهی پیام رسان خداوند متعال به سوی انسانها می باشند. مانند خمسه طیبه که در زندگی بهشتی پیام رسان خداوند متعال به سوی آدم بودند و آدم در بهشت ماموریت یافت که در اطاعت آنها باشد ودین خود را از آنها بیاموزد. دراحادیث وارد شده که ائمه اطهار خود را نعرفی می کنند و میفرمایند: کنا اشباح نور بین یدی الله نسجه و نقدسه. و حدیث دیگری است از مولا ابی عبدالله الحسین علیه السلام که می فرماید:لما خلق الله ادم، و استویه و عله اسماء کل شئ جعل محمدا و علیا وفاطمة و الحسن و الحسین اشباحا فی ظهر ادم.**

**پس این انسانهای کامل به صورت یک هیئت نورانی به شکل انسان واسطه بین خدا و بندگان هستند واز این نظر که خود آنها شناخته نیستند و با قیافه انسان دیده می شوند به عنوان شبح و اشباح معرفی شده اند مانند اشکالی که در فیلم ها دیده می شود که درواقع شبحی است از انسانی که سخن می گوید. شاید آن مامورین که بر ابراهیم و لوط پیغمبر وارد شدند همین اشباح نورانی از اولیاء خدا باشند در این خصوص از مولا علی علیهم السلام مشهور است که فرموود: کنت مع الانبیا سرا و مع محمد جهرا.**

**گاهی هم این واسطه یک صورت نورانی بهنام فرشته است که در واقع بلندگویی بین خدا و انسان به صورت انسان است. گوینده توسط این صورت نورانی خداوند متعال است و آن شکل نورانی واسطه انتقال کلام خداوند متعال است. صورتهایی که در عالم خواب می بینیم که خیال می کنیم پدر و مادر خود را خواب دیدهایم همین اشباح نورانی هستند که خداوند برابر چشم ما ظاهر میسازد و ما را هدایت می کند، ما می گوییم پدر و مادرم یا دیگری را خواب دیدم، زیرا ان که در خواب دیده ام، اگر پدرواقعی من باشد باید خبر داشته باشد که من بااو حرف زده ام. این اشباح نورانی نوع سوم واسطه بین خدا و انسانند که پیام خدا را به پیغمبران می رسانند. خداوند میفرماید:**

**رسولا فیوحی باذنه.**

**آیا برای ارسال پیام و یا کلام وبیان بین خدا و بندگان خدا واسطه ای لازم است و یا این که بدون وساطت هم ممکن است کلام خدا به انسان القا شود؟**

**این حقیقت را می دانیم که خداوند متعال با هر شئ و هر شخصی، معیت وجودی دارد و بین خدا و غیرخدا امکان وجود فاصله ای نیست زیرا اگر ما بگوئیم که بین خدا و شئ دیگربه میزان یک واحد از میلیاردیم میلیمتر فاصله باشد، در همان فاصله لازم است تا از وجود خداوند متعال خلائی حاصل شود و تصور وجود خلا بر محدودیت وجود خدا دلالت می کند که این محدودیت برخلاف نامتناهی بودن وجود خداوند است.**

**خدا در قرآن ازاحاطه وجود خود خبر می دهد و می فرماید: انه یحول بین المرء و قلبه. یعنی خداوند بین انسان و اراده انسان حائل می شود. بااین که نیروی اراده در نفس انسان مانند روح در بدن یا مانند نیروی برق در سیم ها و چراغها است. بین روح وبدن امکان ظهور فاصله ای نیست وبا یکدیگر تداخل وجود دارند. مانند نیرو در درل ماده آن چنان در هم ادغام شده اند که دانشمدان گفته اند: ماده عین نیرو و نیرو عین ماده است. قلب انسان همان اراده انسان است آیا بین نفس انسان و اراده که قلب انسان است، فاصله ای هست تا خداوند در آن فاصله حائل گردد و اراده انسان را از او جدا کند؟ اگر فضای خطی یک میلیمتر را به میلیاردها تقسیم کنیم، امکان وجود فاصله یک واحد از آن قسمتها بین نفس انسان و اراده انسان نیست. باهمه اینها خداوند بین انسان و قلب او حائل می شود. بنابراین تصور وجود فاصله بین خداو غیرخدا محال است. بااین معیت وجودی که خدا با هر شیئ و هر شخصی دارد چطور بین خود و غیر خود حجابی به وجود می آورد و از ماوراء حجاب با بنده خود سخن می گوید؟ و یا چطور ممکن است که پیام و کلام خود را همراه واسطه ای به قلب انسان القاء کند و یا به گوش انسان برساند؟ در بخش های گذشته وجود حجاب بین خدا و انسان روشن شد که خودیت انسانها و علم و شعور انسانها بین خدا و انسانها حجاب می شود و خداوند از ماوراء این حجاب سخن می گوید. بحث ما اینجا در بیان واسطه ای است که کلام خداوند متعال را به گوش بندگانش می رساند و یا به قلب آنها القاء می کند.**

**در این جا می گوییم که کلام و پیام، از نوع عرض است. کلان عبارت است از موجی که در هوا ایجاد می شود تا گوش شنونده آن را بگیرد و یا نوسانی است که در نور و نیرو ایجاد می شود و گیرنده ها آن را ثبت می کنند. پس کلام یک عرض است که در شیئ پیدا می شود و این را می دانیم که عرض بر عدم وارد نمی شود، بلکه عرض جوهر لازم دارد. یعنی یک حقیقت و یک شئ موجودی لازم است که عرض را ب=ذیرد و یا می توانید عدم را تکان بدهید و یا در عدم تغییراتی به وجود آورید؟ البته همه اینها محال است؛ زیرا آن تکانها تغییرات عرضی است که وجود و یا جوهر لازم دارد تا در آن تغییر پیدا شود. هدم، چیزینیست که تغییر پذیر باشد. همه می دانیم که کلام و پیام، خواه از خدا و یا خلق خدا از نوع اعراض است یعنی موج ونوسانی است که با زبان انسان یا به اراده خداوند متعال پیدا می شود و به گوش شوندگان و یا به قلب آنها می رسد و ثبت می گردد. در این جا با اعتقاد و اعتراف به این حقیقت که کلام و پیام از جنس اعراض است یعنی موج و نوسان است. باید ببینیم آن جوهری که موج کلام بر آن وارد می شود و به گوش شنوندگان می رسد چیست؟**

**یکی از مسائل مسلم و غیرقابل نقض این است که اعراض در اعدام ظهور پیدا نمی کند، یعنی باید معروض علیه و معروض به، یک حقیقت وجودی باشند. مثلا حرکت که یکی از اعراض است در عدم پیدا نمی شود.**

**عدم را نمی توان حرکت داد. در شئ متحرک باید حقیقت وجود داشته باشد. به همین دلیل در لسان حکمت و فلسفه، کلمات جوهر و عرض با هم به کار می روند زیرا امکان جدایی آنها از یکدیگر نیست. یعنی عرض، جوهر لازم دارد و منظور ما از جوهر، آن حقیقت عرض پذیر است مانند هوا که موج می پذیرد یا اجسام دیگر که شکل ها و خاصیتهای دیگر را قبول می کند. جوهر هم حقیقتی است که می گوییم یا غیب مطلق و با در لباس عرض ظهور می کند. لذا در تعریف جوهر و عرض گفته اند: العرض ما ذا ظهر، ظهر فی الموضوع، و الجوهر ما اذا ظهر ظهر لا فی الموضوع. یعنی عرض آن چیزی است که هر وقت ظاهر می شود در موضوع ظاهر می شود. یعنی در چیزی که موضوع سخن است. وقتی می گوییم زید قائم، موضوع حکم است. پس ابن زید به شکل و عرض زید است و آن حقیقتی که شکل و عرض بر آن پیاده شده جوهر است که در زید نمایش ندارد. با این حساب با اعتقاد به این که کلام و پیام، خواه از جانب خدا باشد و یااز خلق خدا، از نوع عرض است و عرض هم جوهر لازم دارد مجبوریم درباره آن حقیقتی بحث کنیم که معروض کلام خدا یا فرشتگان و یا کلام انسانها واقع می شود.**

**برای ظهور کلام و پیام، چند چیز ضرورت دارد. اول متکلم، دوم مخاطب، سوم ظهور کلام و سخن و چهارم آن حقیقتی که کلام و پیام بر آن سوار می شود و از گوینده به شنونده می رسد. یعنی معروض کلام خدا یا خلق خدا. وقتی ما انسانها با یکدیگر سخن می گوییم، بین گوینده و شنونده این چهار اصل موجود است. گوینده و شنونده و کلام و همچنین معروض کلام مانند هوا یا آب یا اجسام دیگر و یا نور و نیرو که پیام را به شنونده می رساند. در این جا که خداوند متعال سخن می گوید و بنده او پیغمبر، سخن خدا را می شنود همین چهار چیز لازم است.**

**گوینده و شنونده و کلام خدا و آن مرکبی که در آن موج سخن ایجاد می شود و پیغمبر آن را می گیرد، ممکن است بگویید خداوند با آن شدت قربی که به بندگان خود دارد، بین او و پیغمبر فاصله ای قابل تصور نیست تا در آن فاصله کلام خود را بر مرکبی سوار کند و به مخاطب خود القاء نماید.**

**آن تکان و موجی که تبدیل به کلام می شود، ممکن است به اراده خدا در قلب پیغمبر، بدون واسطه ایجاد گردد؛ مثل این که ما با فشار دست خود بر تن شنونده، در او آگاهی به وجود بیاوریم. خداوند متعال هم چنین فشاری در قلب پیغمبر ایجاد می کند و پیغمبر آن فشار را به صورت کلام احساس می کند.**

**این سؤال خیلی متین و مکین است زیرا با آن قرب واقعی و حقیقی که بین خدا و بندگان است، به کیفیتی که می گوید بین انسان و قلب او حائل می شوم فاصلهای قابل تصور نیست که واسطه لازم باشد، لیکن خواه ناخواه موج و نوسانی که در واقع عرض است، باید بین خداوند متعال و قلب پیغمبر ایجاد شود که از آن به کلام تعبیر می کنند زیرا علم پیغمبران و ائمه ذاتی نیست لکن علم خدا ذاتی خداوند است. اگربندگان خواسته باشند با خدای خود سخن بگویند، پیش از سخن گفتن و پیش از نیت به سخن گفتن، خداوند سخن آنهارا می داند اگر چه انسان خدا را طرف خطاب قرار می دهد و با او سخن می گوید لیکن با سخنان خود مطلب تازه بی سابقه ایبه خداوند متعال القاء نمی کند. آن چه انسان می خواهد بگوید خدا ازازل می داند لیکن انسان چاره ای ندارد جز این که بر طبق عادت و حالی که دارد نیت خود را و معانی قلب خود را با خطابه و کلام اظهار کند، هر چند طرف خطاب خداوند متعال باشد. که از سر او آگاهی دارد پس زمانی که انسان حوائج خود را با زبان اظهار می دارد، نمی خواهد خدا را به چیزی آگاه کند که نمیداند بلکه عادت دارد و یا مجبور است وضعیت خود را اظهار کند. برای القای علم و اظهار معانی بین انسان و خدا احتیاج به سخن و کلام نیست؛ لیکن در عین حال کلمات عرضی است که ب رجوهر هوا و یا شعاع نور قلب وارد می شود و به صورت سخن و کلام به سمع شنونده می رسد، خواه شنونده خدا باشد خواه انسان. زیرا پیام و کلام عرض است و عرض بدون جوهر عرض پذیر، قابل ظهور نیست لیکن القاء کلام و پیام از سوی خداوند متعال به طرف انسان، از نوع القاء کلام از انسان به سوی خدا نیست زیرا انسان از علم خدا و ذات خدا بی خبر است. حضرت عیسی (ع) به خدا میگوید:تعلم ما نفسی و لااعلم ما فی نفسک. تو از سر من خبر داری و من از سر تو بی خبرم. پس برای القای معانی، از خدا به انسان چاره ای به جز کلام و سخن نیست و این کلام و سخن همان طور که از انسان، عرضی است که بر جوهر وارد می شود کلام خدا هم خواه جلی باشد و یا خفی و یا اخفی عرضی است که باید بر جوهر وارد شود. یعنی خداوند باید به اراده خود، موجی در هوا و یا نوسانی در نور و نیرو ایجاد کند و قلب پیغمبر و یا گوش او، آن موج و نوسان را بگیرد تا کلام خدا را بشنود و چون موج و نوسان عرض است عرض بر عدم پیاده نمی شود، یعنی نمی توانید در خلا و عدم مطلق موج و نوسان ایجاد کنید و کلام خود را به شنوندگان برسانید. خداوند متعال هم همین طور. اگر بین خدا و انسان، واسطه ای نباشد کلام خدا به گوش انسان نمی رسد و ان واسطه نمی شود ذات خدا باشد زیرا در این جا سه چیز لازم است تا سخن به وجود آید: گوینده، شنونده، کلام. هر کدام از این سه موجودی مستقل هستند و قابل تبدیل به یکدیگر نمی باشند. خدا گوینده است پس ممکن نیست خدا موج سخن و یا جوهر موج سخن باشد. او کلام را ایجاد می کند نه این که خود او کلام باشد یا مانند هوا و نیروو مرکبکلام و پیام واقع گردد. پیغمبر هم شنونده کلام است. بعد واسطه ایکه موج کلام برآن وارد شود و بهقلب پیغمبر اکرم (ص) و یا شنونده دیگر برسد. آن واسطه نیروی مرموزی به نام نور و یا نیرو و یا روح است که گاهی از آن به ملک تعبیر می شود. به این ترتیب کلام خدا از خلا مطلق قابل عبور نیست. کلام انسان نیز همچنین.**

**پرورش تکوینی پیامبر برای فراگیری کلام خدا**

**بدیهی است که تحمل علوم که در واقع باری است بر روح و فکر انسان، مانند تحمل اثقال و احمال است که ان هم باری بر تن است انسان، و همان طور که بارها بر تن و بدن گاهی سنگین و گاهی سبک است بارها برروح و فکر انسان هم گاهی سنگین وگاهی سبک است. به همین دلیل ائمه اطهار علیهم السلام والصلاة در تعلیمات خودشان موکدا سفارش کرده اند که هر وقت بخواهید کسی را به دین خدا دعوت کنید، استعداد او را در نظر بگیرید و فراخور استعداد او را مکلف کنید. خداوند در قرآن می فرماید: لایکلف الله نفسا الا ما اتیها و جای دیگر می فرماید: الا وسعها. یعنی خداوند به میزان قدرت و استعدادی که به انسان داده است او را مکلف می کند. در حدیثی دیگر امام صادق علیه السلام می فرماید: ایمان هفت سهم است که در هر سهمی از آن، انسانها تکلیف معینی پیدا می کنند. کسی که یک هفتم نیروی ایمان دارد، به یک هفتم از دستورات مکلف می شود و آن که دو هفتم و یا سه هفتم یا بیشتر دارد، به همان میزان تکلیفش بالا می رود. ما می توانیم روی این رابطه احکام الهی را برای کودکان تجزیه کنیم. دختران و پسران که کمتر تحمل تشنگی و گرسنگی را دارند، آنها را در چند ساعت و یا نصف روز، به روزه داری مکلف کنیم نصف روز را به جای یک روز بشناسیم. یا نماز را تجزیه کنیم و ابتدا آنها را به ذکر ساده یا سجود و رکوع ساده مکلف کنیم. در هر صورت قدرت فکری و عقلی انسان مانند نیروی بدن آنهاست. بارهای سبکتر و یا سنگینتر علم و دانش را نمی تواند تحمل کند. امام علیه السلام در حدیث عقل و جهل می فرماید: احادیث آل محمد خیلی سنگین و ینگینتر است. فقط پیغمبران مرسل یا فرشتگان مقرب و یا مومنینی که خداوند قلب آنها را به ایمان امتحان کرده است می توانند احادیث ما را تحمل نمایند و دیگران طاقت فراگیری احادیث مشکل را ندارند. مثلا یک نفر براساس قدرت اعجازی که دارد به دیگری می گوید: من کوه را از جای خود بر می دارم و به جای دیگر می برم. شنونده که این عمل را به استعداد خود می سنجد اورا مسخره می کند و سخن او را باور نمی کند. به همین ترتیب دعوت پیغمبران و ادعای آنها را تکذیب می کردند و آنها را دیوانه می خواندند زیرا از علمی سخن می گفتند که فوق استعداد مردم بود. به همین دلیل خداوند در تعلیمات خود، اول به انسان قدرت و استعداد روحی می دهد و سپس براساس همان استعداد او را مکلف به تکالیف جهاد و هجرت می کند. شاید یکی از بندگان خدا توان جهاد مالی داشته باشد ولی قدرت فدا کردن جان خود را نداشته باشد، پس او مکلف به جهاد مالی می شود تا وقتی که توان جهاد به نفس را پیدا کند. انسانها هم در تعلیمات خود، برابر استعدادها کتاب نوشته اند و مکتبهای خود را به کلاس های مختلف تقسیم کرده اند. هیچ کس قدرت ندارد به شاگرد خود استعداد بدهد و براساس استعداد تعلیمات عالی تر و بالاتر یا شاگرد خود داشته باشد، فقط خداوند متعال است که بر اثر تمرینات عملی، قدرت و استعداد فکری انسان را بالا میبرد و علوم سنگینتری را به او می اموزد.**

**به همین دلیل خداوند متعال در قرآن به پیغمبران می گوید که شما نمی توانید مردم را هدایت کنید، نمی توانید کسی را شنوا و بینا کنید شما فقط می توانید حقایق را یادآوری کنید لیکن هدایت به حقایق به دست خداوند متعال است. بااین که شان پیغمبران هدایت انسانها است، خدا می فرماید: هدایت انسانها فقط با خداست.انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء.**

**هدایتی که به خداوند متعال اختصاص دارد و به دست انسانها قابل وقوع نیست، هدایت تکوینی است. هدایت تکوینی یعنی پیدایش قدرت مهم و استعداد فراگیری علم و دانش. خداوند با بخشیدن روح ایمان و استحکام دادن به اعصاب که مجاری روح هستند، قدرت و استعداد انسان را بالا می برد؛ براساس همین قدرت بیشتر تعلیمات انسانها نافع و مفید واقع می شود. ظهور قدرت و استعداد بیشتر دروجود انسان تا بتواند علوم را درک کند، متوقف بر دو چیز است. یکی تشدید و استحکام بیشتر اعصاب و دیگر اضافه شدن نیروی روح، درست مانند اضافه شدن ولتاژ برق که همراه آن باید سیمها و سیم کشی ها هم استحکام بیشتری بیاید. معلوم است که پیدایش چنین قدرت و استعدادی از نوع خلقت است نه از نوع تعلیمات و بر پایه همین خلقت تعلیمات انسانها و درک روایت و احادیث آسان می شود. خداوند متعال در معرفی پیدایش روح علم به پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: و کذالک اوحینا الیک روحا من امرنا، ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان. می فرماید: ما روح به تو وحی کردیم. بدیهی است که این روح معنای همان روحیه و پیدایش قدرت فهم است که پایه و مایه تعلیم و تعلم خواهد بود. بااین مقدمه ثابت می شود که بیش از تعلیمات خدا یاانسانها پیدایش قدرت و استعداد لازم است که آن به دست خدا و به اراده او است. خدا نخست در پیغمبران استعداد به وجود می آورد و بعد به آنها علم می آموزد.**

**معانی تنزیل و انزال قرآن و لطائف نزول آیات**

**لغات عرب در وضع و استعمال، اگر چه در بسیاری از موارد شبیه یکدیگرند، به طوری که انسان گمان می کند این دو لغت مترداف و یا مشترکند لیکن در واقع هر کدام از لغات عربی معنایی مخصوص به خود دارند که همه جا در آن معنا به طور حقیقی به کار میروند نه این که گاهی کاربرد آن حقیقی و گاهی مجازی باشد. البته ملاک در کاربرد لغات عربی و کشف خصوصیات مربوط به آن لغات، کاربرد آیات قرآن و یا ائمه اطهار علیهم السلام است. زیرا آنها همانطور که در علم و حرکت و قدرت کاملند، در بیان کلمات و عبارات و کاربرد لغات هم کامل هستند و باید عربی زبانها در فهم کلمات و کاربرد درست از آنها پیروی کنند نه این که آنها را پیرو خود قرار دهند. دلیل کمال آنها در فصاحت و بلاغت و کاربرد صحیح لغات آیه قرآن است که می فرماید: لسانهم الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین. این آیه در پاسخ ایراد بعضی عربها بر پیغمبر اکرم (ص) نازل شد که چون با بعضی لغات و آیات آشنایی نداشتند پیغمبر را اعجمی می خواندند و گفتند: اعجمی و عربی. یعنی این پیغمبر با لغات غیرفصیح حرف می زند و کسی که با لغات غیرفصیح حرف بزند اعجمی می نامند. عجمی واعجمی، یعنی کسی که در کاربرد لغات و کلمات، فصاحت و بلاغت ندارد خواه عرب باشد یا غیرعرب. خداوند در جواب آنها فرمود: زبان عربی مبین، قرآن است که در فصاحت و بلاغت معجزه است و زبان شما عربها در مقابل قرآن، عجمی شناخته می شود. پس به دلیل این آیه لغات وآیات قرآن در فصاحت و بلاغت و استعمال لغات و کلمات، معجزه است و فوق عرب و ادبیات عرب است. و از این نظر که قرآن صامت در فصاحت و بلاغت و بلاغت معجزه است قرآنهای ناطق هم در فصاحت و بلاغت معجزه اند زیرا آنها به علم قرآن سخن می گویند و این قاعده هم روشن است که هر چه ادبیات در فصاحت و بلاغت تکامل پیدا می کند، کاربرد لغات آن، بیشتر درست است و کمتر لغات آن در معنای مجازی به کار می رود بیشتر لغات در معانی حقیقی آن استفاده می شود تا جایی که کاربرد لغات در معانی مجازی به صفر می رسد. در اطراف ادبیات قرآن، کتابی به نام "مجازات القرآن" نوشته شده و در ان کتاب اثبات کرده اند که بسیاری از لغات قرآن در معنای مجازی آن به کار رفته است لیکن حقیقت این است که در قرآن حتی یک لغت هم در معنی مجازی به کار نرفته بلکه همه جا لغات در معانی حقیقی آن به کار می رود، خواه آن معانی از محکمات باشد یا متشابهات. براساس این قاعده کلمات نزولدر کاربردهای مختلف معانی مختلف پیدا می کند که آن معانی ذیلا برای شما روشن می گردد.**

**اصل کلمه نزول به معنای فرود آمدن شیئی بر شخص یافرودآمدن شخصی بر شخص دیگر است. همه جا نزول، فرود آمدن از مقام بالاتر یا جای بالاتر بر شخص یا شیئ نازلتر است و غالبا و همه جا نزول شئ یا شخص، از شخصی بر شخص دیگر می باشد یعنی نازل کننده باید شخصیتی عالم و آگاه باشد، منزل الیه هم یعنی کسی که برای او و یا بر او نازل شده، باید یک شخصیت عالم و آگاه باشد. در این میان منزل یعنی چیزی که نازل شده ممکن است از علوم یااشیاء باشد و ممکن است از اشخاص باشد. مانند کتابی که برای کسی نازل می شود و یا فرشته و غلام و کنیز که از سوی خداوند متعال بر کسی نازل گردد. نزول چیزی از اشیاء به سوی اشیاء دیگر مانند سقوط سنگ از بالا به پایین و یا افتادن میوه ها از درخت بر روی زمین برای اینها کلمه نزول به کار نمی رود بلکه کلمه مناسب سقوط است. چنانکه می گویند: سقط الحجر، من اعلی الجبل و این که گفتیم نزول همه جا باید از بالا به طرف پایین باشد، فرق ندارد که آن بالاتر به معنای زمان و مکان باشد و یا به معنای مقام. مانند نزول قرآن از نزد خداوند متعال به سوی پیغمبر، که در این جا به معنای نزول از مقام بالاتر به مقام پایین تر است. اگر شیئی و یا شخصی از مقام پایین تر به مقام بالاتر ارسال شود با کلمات نزول و تنزیل قابل تعبیر نیست. بلکه با کلمات ارسال و اهداء و امثال آن تعبیر می شود و این کلمه نزول، گاهی ثلاثی مجرد است مانند نزل ینزل که در این صورت لازم است فقط از نزول شئ یا شخص خبر دهد و کاری به نازل کننده و یا نازل شده به سوی او ندارد، چنانکه می گویی: نزل المطر، نزل الکتاب و امثال آن. و گاهی توسط حرف جر مانند "باء" مثل نزلبه، و علی مثل نزل علیه، و الی مانند الیه و فی مانند نزل فیه و نزل عنه و نزل لدیه به کار می رود که در هر کاربردی ضمن این که فعل لازم، متعدی شده لطیفه مخصوص خود را دارد که ان لطیفه قابل اشتراک نیست. اگر بگویی نزل بالکتاب یعنی کتاب را همراه خود برای کسی برد و اگر بگویی نزل الکتاب علیه، یعنی کتاب روی او قرار گرفته و اگر بگویی نزل الکتاب فیه، یعنی کتاب در وجود او قرار گرفته و نزل الکتاب الیه، یعنی به سوی او نازل شده به طوری که آن شخصاز این کتاب فاصله مکانی و یا فاصله وجودی داشته باشد. گاهی کلمه نزل از بابهای مزید فیه صادر می شود که در هر کاربردی، خاصیت و خصوصیت مربوط خود را دارد، چنانکه بگویی انزل الکتاب یا بگویی تنزل الکتاب و یا از باب تفعیل بگویی نزل الکتاب و امثال آن. از این بابها هم گاهی با کلمه فی و علی والی قابل استفاده است. خداوند می فرماید: انزلناه فی لیلة القدر. انزلنا الکتاب علیک، و یا می فرماید: انزلنا الیکم نورا مبینا. از باب تفعیل هم به همین ترتیب در هر کاربرد لطیفه خاصی دارد که برای بیان همان لطیفه به کار می رود.**

**گرچه علمای صرف و نحو می گویند وقتی فعل لازم توسط حرف جرو یا باب تفعیل و افعال متعدی شود، خاصیت آن تعدیه فعل لازم است که دارای یک مفعول می شود اگر در اصل لازم باشد. دو مفعول پیدا می کند اگر در اصل یک مفعول داشته باشد. بااین حساب اگر فعل لازم مانند خرج و ذهب با باء متعدی شود، بگویند ذهب به خرج به، یعنی او را با خود برد و او را با خود خارج کرد، و اگر بگویند اذهبه و اخرجه و یا بگویند خرج به و ذهب به، یعنی او را خارج کرد و او را برد. پس به جز تعدیه معنای دیگری ندارد، لیکن چنین نیست که حروف یا بابهای تعدیه فقط فعل را متعدی می کند. بلکه هر یک از آنها لطیفه مخصوص به خود را دارد. اگر با باء متعدی شود، به معنای بردن او می باشد. بگویی ذهب یزید و خرج یزید، یعنی زید را با خود برد و خارج کرد دلالت می کند بر این که فاعل به تنهایی قصد فعل را نداشته بلکه لازم بوده است فقط زید را ببرد و خارج کند و خود یک عامل بردن زید بوده است و اگربگویی خرج زیدا و ذهبه، از باب تفعیل دلالت می کند بر این که او را وادار به خروج و رفتن کرده است و این اجبار با یک عامل خارجی خلاف میل باطنی مفعول قرار گرفته و او را با تهدید و یا تطمیع حرکت داده است. اگر فعل را از باب افعال بیاوری و بگویی اذهب زیدا و اخرجه، دلالت می کند بر این که زید را یک عامل داخلی و با استفاده ازایجاد میل باطنی، او را اخراج کرده ویا برده است، چنانکه کسی را تشویق و تبلیغ کنند و به خرج و یا رفتن، و او خارج شود. در این میان مثلا اگر بخواهی کسی را با تهمت و یا تبلیغ به فسق و کفر مشهور سازی، در این جا فعل را از باب تفعیل به کار می بری و می گویی فسقت زیدا و کفرته، یعنی او را کافر و فاسق جلوه دادم ولیکن معلوم نیست که خود او کافر یا فاسق شده باشد و اگر بخواهی کاری کنی که خود او کافر یا فاسق شود بدون تهمت و تبلیغ؛ مثلا خود او متمایل به کفر و فسق گردد هر چند که با تبلیغ شما باشد، در این جا فعل را از باب افعال به کار می برند می گویند اکفرته و افسقته، یعنی کاری کردم که خود او فایق و یا کافر شود. این لطیفه های مختلف فقط از لسان قرآن و پیشوایان معصوم قابل کشف است لیکن در لسان سایر ادباء و فصحا عرب قابل کشف نیست که می توان گفت که آنها خودشان به این لطائف آگاهی پیدا نکرده اند و یااین که ناخودآگاه و در مناسبتهای مختلف، افعال لازم را به یکی از این طرق متعدی نموده اند. مثلا در بیان مشهور حضرت رسول اکرم (ص) که از خاصیت سرمای بهار و پاییز خبر می دهد، می فرماید: توقو البرد فی اوله و تلقوه آخره فانه اذا جاء یورق و اذا ذهب یورق. یعنی سرمای بهار که بعد اززمستان در حال رفتن است، درختان را به برگ می آورد و سرمای پاییز که بعد از تابستان در حال آمدن است، برگها را می ریزد و این را می دانیم که درختان در بهار با حرارت و عوامل داخلی برگ می رویانند و در پاییز با برودت که یک عامل خارجی است، برگها را می ریزند. به همین صورت اگر به کسی یک امنیت، با عامل خارجی بدهی چنانکه دادگستری یا مامور امنیت می دهند، می گویند امنت زیدا، و اگر با یک اطمینان خاطر امنیت به او بدهی که دلش آرام شود، می گویند امنت زیدا در همین خصوص نزول و تنزیل معانی خاصی می یابند که ذیلا روشن می گردد.**

**گاهی کلمه نزل در مورد نزول کتاب و قرآن، ثلاثی مجرد استعمال می شود مانند نزل ینزل. خداوند می فرماید: و بالحق انزلناه و بالحق نزل. ما قرآن را به حق نازل کردیم و به حق نازل شده با توجه به این که نزل از انزال، تکرار خالص است وتکرار خالص بدون این که تأکید باشد، لغویت می یابد وکلام خدا از لغو منزه است. در جمله اول که می گوید به حق نازل کردیم نزول قرآن شناخته می شود و کلمه دوم لازم نیست، لیکن بعد از انزلناه نزل استعمال شده است. کلمه انزلناه دلالت می کند بر پرورش روحی و ایمانی حضرت رسول که براساس آن رشد، مظهر ظهور آیات قرآن می شود و کلمه دوم دلالت می کند بر این که این قرآن نازل شده در حافظه مردم و در افکار آنها قرار می گیرد، خواه رشد علمی و ایمانی پیدا کنند یا نکنند. چقدر آیات قرآن، در حافظه مردم و افکار آنها قرار می گیرد که می خوانند و می دانند و لیکن رشد علمی وایمانی پیدا نکرده اند تا حقیقت آن را درک کنند. از نزول قرآن به این صورت که در حافظه مردم جا می گیرد مومن باشند یا نباشند به کلمه نزل تعبیر می شود، لیکن از نزول قرآن براساس رشد فکری و استعدادی انسان که می تواند حقیقت آن را درک کند به کلمه انزل از باب افعال تعبیر می شود. باب افعال همه جا و یا در بیشتر موارد استعمال، از رشد تکوینی شئ یا شخص خبر می دهد. مثلا خداوند می فرماید: انزلنا الحدید یا می فرماید: انزلنا من الثمرات رزقا لکم و می فرماید: لنخرج به حبا و نباتا و امثال آنها. ما می دانیم که آهنها از این اسمان نازل نمی شود که قطعات آن از آسمان سقوط کند، بلکه ماده در معادن رشد تکوینی پیدا می کند و به آهن تبدیل می شود. همچنین ارزاق و ثمرات حبوبات هیچ یک از آنها از آسمان نمی ریزد بلکه در زمین رشد می کند و همین آبها و خاکها به میوه تبدیل می شوند و خدا می فرماید: این ثمرات رت برای شما نازل کردیم و از این قبیل موارد دیگر. همین طور کلمه ایمان از باب افعال صادر شده است، از رشد تکوینی مومن خبر می دهد. یعنی قلب انسان و روح او به ایمان مجهز می شود و جای دیگر می فرماید: و لما یدخل الایمان فی قلوبهم. یعنی هنوز ایمان داخل قلب آنها نشده است. همان طور که میوه ها از فضای   
آسمان نازل نمی شود بلکه در دل خاک تکون پیدا می کند، قرآن هم از فضای آسمان نازل نمی شود، بلکه در دل مومن تکون پیدا می کند.**

**کلمه انزلنا درارتباط با قرآن گاهی به فی متعدی می شودمانند: انزلناه فی لیله القدر و گاهی با علی متعدی می شود مانند: کتاب انرلناه علیک و گاهی باالی به کار می رود مانند: انزلنا الیکم نورا مبینا. تمام این موارد در معانی ابتدایی که رشد تکوینی باشد اشتراک دارند یعنی خداوند قدرت و استعدادی به انسانها می دهد که با ظهور آن، قرآن فعلیت پیدا می کند. لیکن کاملترین انسانها افرادی هستند که قلب انها ظرف علم قرآن شده و قرآن مظروف قلب آنها است. نشان می دهد که وسعت فکر آنها از قرآن مایه گرفته است و آن جا که به علی متعدی می شود نشان می دهد که نور قرآن بر قلب آنها تابش نموده و روشنایی قلبی پیدا کرده اند لیکن ظرفیت علمی آنها برابر با ظرفیت علمی افراد بالاتر نیست که قلب آنها ظرف علوم قرآن قرار گرفته و آن جا که نزول قرآن با کلمه الی به کار می رود خبر می دهد که آن افراد در فاصله ای با قرآن قرار گرفته اند و فاصله وجودی آنها با قرآن زیادتر است، هر چند قرآن مانند بذری دردل آنها کاشته شده و رشد یافته است. پس هر جا که نزول از باب افعال صادر می شود از رشد تکوینی انسانها به علم و ایمان خبر می دهد.**

**بر پایه لطیفه باب تفعیل که گفته شد، جریان فعل از باب تفعیل دلالت می کند که فاعل فعل، به کیفیتی فعل خود را پیاده نموده که قطعه ای از فعل را از جایی به جایی انتقال داده است مانند کسی که ناخن می چیند می گویند قلم اظفاره. پس تقلیم، عمل فاعل است که روی قلم انجام گرفته یا کسی که برگها را از روی درخت می ریزد می گوید و رقت الاوراق یا می گوید و رقت الاشجار. یعنی عمل توریق که فعل فاعل است روی ورق ها و برگها انجام گرفته و اگر بگویی کفرت زیدا و فسفته به این معناست که فاعل ؛ کفر و فسق را در وجود زید قرار داده است. صرفیون می گوید یکی از معانی باب تفعیل، نسبت است یعنی ماده فعل را به کسی نسبت می دهند مانند کفرت زیدا یعنی قرار دادن کفر در وجود زید است که قهرا نسبت هم به همراه دارد. تامین هم از این قبیل است. یعنی قرار دادن امنیت در کسی یا جایی. پس همه جا باب تفعیل، در موردی به کار می رود که فاعل فعل، ماده فعل را در جایی و یا در کسی قرار داده است که گفته شد. اگر این جعل ماده فعل، با یک عمل داخلی وجود باشد ازباب افعال به کار میبرند و اگر با یک عمل خارج از وجود باشد ازباب تفعیل به کار می برند. نزول قرآن هم در همین رابطه لطایفی پیدا می کند. گاهی خداوند متعال استعداد و روحیه یکانسان را رشد می دهد و بالا میبرد که ان انسان، براساس همین رشد و استعداد به حقایق قرآن آگاه می شود. از پرورش انسان به این کیفیت به کلمه انزلنا تعبیر می کنند مانند انا انزلناه فی لیلَة مبارکة؛ انا انزلناه فی لیله مبارکه.**

**با توجه به این که لیلة المبارکة و لیلة القدر، حضرت زهرا سلام الله علیها میباشد، دلالت می کند بر این که خداوند از مسبر رشد وپرورش وجودی حضرت زهرا (س)، او را به حقایق قرآن آگاه نموده است. خداوند هر جا فعل تکوینی خود را توضیح می دهد که در اثر آن شیئی و شخصی را تکامل می دهد، ازاین عمل تکوینی با کلمات انزلنا و اخرجنا و امثال آن تعبیر می کند؛ مانند اخرجنا من الثمرات و انزلنا من الثمرات و امثال آن.**

**تعبیراتی که خداوند از کیفیت نزول قرآن بر حضرت رسول اکرم (ص) دارد گاهی با کلمه تنزیل، ازباب تفعیل و با کبلمه انزلنا از باب افعال و آن هم گاهی با علی و گاهی با فی به کار می رود. مانند نزل علیک الکتاب و یا انزل علیک الکتاب و یا نزل وانزل الیک الکتاب، که هر یک ازاینها لطیفه مخصوص خود را دارد. آن جا که از رشد وجودی پیغمبر خبرمی دهد، به انزل علیک الکتاب و آن جا که پیش از رشد تکوینی علم قرآن را در سینه پیغمبر قرار می دهد به نزل علیک الکتاب تعبیر می کند که گویی علم قرآن را لب طاقچه وجود پیغمبر قرار داده است.**

**در همین خصوص گاهی علم قرآن را در ظرف وجود یک انسان قرار می دهد، به طوری که انسان برعلم احاطه یابد نه این که علم بر انسان احاطه یابد. ازاین کیفیت به کلمه انزلنا فیک الکتاب، یاانزلنا فی الکتاب تعبیر می کند؛ مانند انزلنا فی لیلة القدر. در این حالت انسان شجره علم می شود که همه جا ثمرات علم و دانش از وجود او بروز و ظهور می کند و گاهی کلمه نزول و تنزیل و یا انزلنا از باب افعال به الی متعدی می شود که فقط دلالت می کند که علم یا کتاب علم، به سوی کسی ارسال شده است و دلالت ندارد که انسان طرف خطاب کاملا آن علم را فرا گرفته باشد یا نگرفته باشد، زیرا نشان می دهد که آن انسان از منابع علم فاصله دارد که علم را مانند نامه به سوی او ارسال می کنند؛ مانند انزلنا الیکم نورا مبینا، و انزلنا الیکم الکتاب. یا این که می فرماید: کتاب انزلناه الیک لنخرج به الناس من الظلمات الی النور.**

**فرق بین نزول قرآن و سایر کتابهای آسمانی**

**یکی از مباحث قابل توجه، تفاوت بین قرآن و سایر کتابهای اسمانی است. بااین که همه این کتابها از جانب خدا بر پیغمبران نازل شده چطور است که اولا دراولین روز شروع نبوت و ظهور یک پیغمبر چنین کتابی مانند قرآن نازل نشده تا یک کتاب کامل از ابتدای ظهور انسان تا انتها بااو باشد و چنان باشد که کتابی کهنه شود و از بین برود تا در آینده احتیاج به تجدید کتاب؛ یا به قول مااحتیاج به تجدید چاپ پیدا شود؟ و دیگر این که با این که همه کتابها از جانب خداوند نازل شده، چطور شده که فقط قرآن معجزه است و سایر کتابها معجزه نیست؟ و سؤال سوم این است که آیا کتابهای گذشته از نظر محتوا و مندرجات مانند قرآن کامل بوده و یا کتابهای ناقصی بودند که احتیاج به تکمیل داشته اند؟ براساس نص قرآن و شهرت تاریخ پیش از نزول قرآن کتابهایی بنام تورات و انجیل و زبور داوود و صحف ابراهیم، نازل شده است و طبق بعضی روایات هر پیغمبر به همراه خود یککتاب آسمانی داشته که مردم را به کتاب خود دعوت کرده است. از آن کتابها آن چه که امروز در اختیار بشر است، تورات و انجیل است که کتاب بعضی از پیغمبران هم در همین تورات وانجیل نوشته شده زیرا کتاب توران را که می خوانیم می بینیم سرگذشت پیغمبران مشهوری که بین موسی (ع) عیسی (ع) بوده اند، در کتاب تورات ثبت شده و همچنین پیغمبران پیش از حضرت موسی (ع) در واقع تورات و انجیل تنها به حضرت موسی و عیسی اختصاص ندارد بلکه داستان تمام انبیاء از آدم تا چند قرن بعد از حضرت موسی (ع) در این کتابها ثبت است و میتوان گفت که کتابهای پیغمبران دیگر همان اعمال و اخلاق و احکامی است که از آن پیغمبر در کتاب عهدین نوشته شده است، زیرا می دانیم که داستان عزیر و عزیر و ارمیا و اشعیا و داوود و سلیمان، در همان کتاب بر حضرت موسی (ع) نازل شده، نبوده بلکه همراه ظهور همان پیغمبران و یا کمی بعد از آنها داستان آنها هم ضمیمه کتاب تورات و یا انجیل شده است. پس می توان گفت که بشارات عهدین یعنی کتاب تورات و انجیل مجموعه کتابهایی است که بر پیغمبران پیش ازاسلام نازل شده اگر چه بسیاری از آنها دستخوش تحریف شده است. در هر صورت مجموعه آن چه خدا بر پیغمبران نازل کرده و یا لااقل قسمتی از آن چه خدا بر موسی (ع) و عیسی (ع) و پیغمبران دیگر نازل کرده دراین دو کتاب ثبت است. خداوند متعال هم در قرآن این دو کتاب را تعریف و تمجید می کند و می فرماید: این کتابها کتابهای هدایت و رحمت بوده که بر پیغمبران نازل شده است وبه پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: اگردو ملت یهود و نصاری به خداایمان می داشتند به کتابهای خودشان عمل می کردند و بر طبق آن کتابها قضاوت می کردند، لیکن همان طور که به کتاب تو کافر شده اند به کتابهای خودشان هم کافر بوده اند. در اینجا می گوییم بااین که بیشتر مطالب این کتاب از خدا بر پیغمبران نازل شده، چطور شده است که از نظر اعجاز و جامعیت با قرآن تفاوت دارد؟**

**تفاوت قرآن با سایر کتابهای آسمانی از دو جهت است. اول، تفاوت محتوا و جامعیت علم. دوم: تفاوت ترکیب آیات و عبارات.**

**دلیا تفاوت جامعیت علوم و عدم جامعیت، مربوط به استعداد وتوانایی پیغمبران است. علوم الهی نامتناهی است ولی هر پیغمبری به میزان ظرفیت وجودی و قابلیت خود از علم الهی استفاده می کند که گفته اند: العطیات بقدر القابلیات. و یا: المعروف بقدر المعروف. پیغمبران گذشته تاریخ، از نظر مراتب کمال و سعه صدر و درک علوم وحقایق در سطح پایینتری از پیغمبر اسلام بوده اند و برای هیچ یک از آنها سیر معراجی مانند معراج پیغمبر اسلام اتفاق نیفتاده است. بعضی پیغمبران درحد نبوتند که از جانب خداوند متعال برای حفظ خود از محرمات و واجبات هدایت می شوند و بعضی از پیغمبران، یک درجه بالاتر و در مقام رسالتند که علاوه بر هدایت و تربیت شخصی، ماموریت اجتماعی پیدا می کنند. رسالت، تقریبا کلاس دوم تکامل است و بعضی از پیغمبران علاوه بر مقام رسالت امتیازات بهتر و بیشتری پیدا می کنند. مانند حضرت عیسی (ع) که در کلاس چهارم یا آسمان چهارم است؛ با حکمت احکام و اخلاق آشنایی دارد؛ میداند چرا خداوند اعمال واجبی را مقرر فرموده و یا از محرمات نهی کرده است و بعضی از پیغمبران علاوه بر این امتیازات به مقام بالاری می رسند مانند ابراهیم خلیل. در این میان تنها پیغمبری که به انتهای کمال رسیده و شهر علم الهی را فتح نموده و انا فتحنا بر او نازل شده، حضرت خاتم بوده است. براساس استعداد پیغمبران گذشته که در مقام پایینتری هستند قهرا علم و دانش کمتری بر آنها نازل می شود و خداوند به آنها فقط حکم و احکام داده است. همان طور که استعدادشان محدود است علمی هم که بر آنها نازل می شود و محدود است و گاهی خداوند رد و ایراداتی بر پیغمبران دارد به نوح پیغمبر اعتراض می کند که چرا در مورد فرزندش سؤال بی جا می کند؟ یا بر حضرت موسی (ع) که چرا تقاضای رویت خدا را نموده است؟ همه این ایرادات مربوط به قصور پیغمبران است. پیغمبران قصور دارند ولی تقصیر ندارند.**

**تنها پیغمبری که قصور و تقصیر از او مرتفع شده وچنان شده که پسند خدا است، حضرت خاتم است. به این ترتیب امکان نزول علم کامل بر پیغمبرانی که در مراتب پایین و در حد قصور می باشند، نیست. قهرا ازباب کلم الناس علی قذز عقولهم، برخدا واجب می شود که کتابهای ساده تر و کوچکتری بر آنها نازل کند، اما پیغمبر اسلام که در انتهای تکامل قرار گرفته و به آخرین درجه از علم و حکمت رسیده است علم کامل الهی را دریافت می کند و به صورت قرآن در اختیار مردم می گذارد.**

**بر پایه همین قصور و تقصیر که گفته شد پیغمبران دیگر در درجات پایینتری از استعداد و علم و حکمت قرار دارند و قلت استعداد آنها ایجاب می کند که خداوند برابر عقل و تحمل آنها کتابی نازل کند. کتابهای نازل شده بر انبیاء دیگر نمی تواند معجزه باشد زیرا معجزه عملی است که کاملا صنعت خداست که به اراده او انجام می گیرد، مانند مخلوقات و موجوداتی که در عالم هستند و این کتابی که کاملا از نظر معنا و محتوا و از نظر لفظ و عبارت معجزه باشد قابل نزول بر انسانهایی که در حد قصور هستند، نیست؛ زیرا آنها آمادگی ندارند که علم کامل خدا و فصاحت و بلاغت کامل او را دریافت کنند. لازم است که خداوند متعال در ارتباط با آنها علم و بیان خود را تنزل دهد تا در حد توان فکری و استعدادی انها باشد وچنین کتابی در حد تنزل معجزه نیست اگر چه عمل خدا و صنعت خدا باشد. یک کتاب کامل که از نظر محتوا و معنا و از نظر لفظ و عبارت و در انتهای کمال است، یک انسان کامل هم لازم دارد تا بتواند حقایق آن را درک کند؛ زیرا کتاب خدا علم خداست که بر انسانی نازل می شود و نزول علم بر انسانی که نمی تواند حقیقت آن را درک کند، خلاف حکمت است. پس کتابی که بر پیغمبران دیگر نازل شده؛ اگر چه کتاب خدا است لیکن در حد استعداد انسانی نازل شده که در انتهای کمال نیست. کتاب خداست لیکن در استعداد یک بشر و چنین کتابی معجزه نیست. یعنی توسط انسانهای دانشمند قابل رقابت است. دانشمدان مومن دیگر که از نظر ایمان و تقوا در حد انبیاء هستند می توانند در بیان عبارات و الفاظ و عبارات آن را جا به جا کردند و یا فصول و اسفاری بر آن اضافه نمودند. ملاحظه می کنید که کتابهای تورات و انجیل علاوه بر آن چه که حضرت موسی (ع) در اختیار مردم گذاشته پیغمبران بعد از موسی (ع) و تاریخ و حالات آنها و کلمات و عبارات آنها بر سفر مربوط به حضرت موسی (ع) اضافه شده است. گاهی تاریخ پادشاهان مانند کورش و داریوش، در آن کتاب نگاشته شده بااین که مربوط به حضرت موسی (ع) نیست و در تورات اصل نبوده است.**

**همچنین انجیل حضرت عیسی (ع) مجموعه کلمات و حالات حضرت عیسی بوده که بعد از او به قلم حواریون نوشته شده و چون به زبان و قلم مردم بوده انجیلهای مختلف به وجود آمده که تعداد آن از هفتاد هم گذشته و چهار انجیل در تاریخ باقی مانده؛ یکی از آن اناجیل برنابا است که ملت مسیح آن را رسمیت ندادند. به این ترتیب این کتابها کتاب انسان است اگر چه بسیاری از احکام و عبارات و موعظه ها مربوط به وحی می باشد. اگر این کتابها را از اول تا آخ بخوانیم، نمی توانیم تشخیص دهیم که کدام یک مربوط به وحی است و کدام مربوط به نویسندگان؛ لیکن قرآن کتاب کامل الهی است که بر انسان کاملی نازل شده لازم نبوده که خداوند علم و حکمت خود را تنزل دهد و برابر عقل و استعداد پیغمبری که طرف خطاب است قرار دهد. کتابی است کاملا صنعت خدا از نظر بیان حقایق و انشاء عبارات، در نتیجه توسط انسان قابل رقابت نیست و معجزه دائمی و ابدی پیغمبر است. اگر آیه و یا سوره ای را از قرآن بردارند؛ مانند درختی خواهد بود که شاخه ای از آن را قطع کرده باشند وکاملا معلوم است که شاخه ای ازاین شجره قطع شده و یا اگر کسی به رای خود آیه و یا سوره ای بر آن اضافه کند، مانند کسی است که شاخه خشکی را به درختی وصل کرده که معلوم می شود شاخه ای است غیرطبیعی. نمی شود سوره و یا آیه ای را در برابر این آیات و سوره ها نوشت که کاملا مانند آن سوره ها و آیهها، یک سورهالهی باشد. کسانی که ایات قرآن را به ردیف می خوانند، به محض این که به ان آبه و یا سوره غیرقرانی رسیدند سکته می خورند گویی فکر آنها به دره ای سقوط می کند.**

**معانی حروف قرآن و مقابله آیات با آنها**

**ازعجایب اسرار قرآن و یکی ازدلائل مسلمی که قرآن کتاب خدا و کتاب اسمانی است؛ همین حروف است. در احادیث وارده حروف قرآن، یکی از دلائل بزرگ الهی بودن و آسمانی بودن قرآن شناخته شده اند. در مطلع قرآن که سوره بقره است خداوند به حروف اشاره می کند و می گوید: ذلک الکتاب لاریب فیه. ذلک اسم اشاره است و اسم اشاره مشارالیه محسوس لازم دارد. ابتدا باید مشارالیه را در مرئی و منظر قرار دهند و بعد به آن اشاره کنند و حکمش را بیان کنند. خدا که میفرماید ذلک الکتاب ممکن نیست که ذلک به علم الهی اشاره شود زیرا علم الهی از نظر تمامی اهل عالم مکتوم است. درست نیست که به یک شئ مکتوم یا مجهول اشاره کنند و بگویند این کتاب و این علم در آن شکی نیست. ابتدا باید مشارالیه را در مرئی و منظر مخاطب قرار داده و سپس به آن اشاره کنند. حالا اسم اشاره ذلک الکتاب به چه چیز اشاره می کند که مخاطب آن را ببیند، جز این که بگوییم به همین حروف اشاره می کند زیرا حقیقتا حروف گر چه کتاب نیست، لیکن ریشه و اصل کتاب ها است. تمام کتابها و سخنرانی ها که گفته و یانوشته اند، از حروف تشکیل می شوند. حروف اصلند و کلمات فرع بر آن اصول هستند. تقدم اصول بر فروع، یک تقدم طبیعی است. هم در علم و قدرت خدا اصول بر فروع تقدم دارد و هم در قدرت و صنعت خدا. اگر از خدا درخواست کنیم که پیش از ساختن اصول، فروع آنها را ایجاد کند مثلا پیش از ساختن ریشه و تنه درخت، شاخه ها و برگها خداوند این تقاضا را نمی پذیرد، زیرا نمی شود نه این که خدا این کار را نمی کند، نشدن با نکردن فرق دارد. اگر کاری طبیعتا ممکن باشد اما فاعل به جا نیاورد، عدم انجام آن کار، از نوع نکردن است نه از نوع نشدن و اگر کاری نمی شود و از نوع نشدن است که فاعل انجام نمی دهد آن عمل از نوع نشدن است خواه فاعل خدا باشد یا خلق خدا. ایجاد فروع، پیش ازایجاد اصول ازنوع نشدن است. ازنوع محالات است که قدرت خدا به ان تعبق نمی گیرد؛ مانند اجتماع نقیضین و اجتماع مثلین. شما که فروع را پیش از اصول تقاضا کرده اید همراه آن، اصول را هم تقاضا کرده اید پس اصول را خواست هاید وعدم اصول را هم خواست هاید. این می شود اجتماع نقیضین که وجود و عدم را در عرض هم و درارتباط با یک حقیقت تقاضا کرده اید. می گویید: اصول در حالی که باشد، نباشد؛ و در حالی که باید نباشد باشد پسدر یک آن، وجود و عدم راتقاضا کرده اید، جاعل و فاعل نمی پذیرد. پس خواه ناخواه اصول بر فروع مقدمند موجودیت فروع به هندسه و عرض است و موجودیت اصول به حقیقت و جوهریت. عرض در عدم قابل ظهور نیست. بلکه لازم است حقیقتی باشد تا عرض را بپذیرد و موجودیت عرض به نمایش گذاشته شود. تمام منظره ها و شکل ها و آن چه در ذهن انسان ظهور می کند هر چیزی که قابل اشاره و شماره باشد و بتوان انگشتی روی آن گذاشت و ان را شیئ به حساب آورد که خداوند می فرماید: انه علی کلی شئ قدیر؛ تمام این اشیاء و اشخاص موجودیت عرضی دارند یعنی مولود هندسه و ترکیبند و این موجودیت عرضی همان معنای فرعیت است که هیچ فرعی بدون اصل قابل ظهورنیست. کسی که بخواهد کتابی بنویسد و علم خود را به نمایش بگذارد و ضمنان ادعا کند که این کتاب و علم، آخرین وکاملترین کتاب و علم است. باید علم و بیان خود رااز اصول شروع کند یعنی ابتدا اصول علم را به نمایش بگذارد و بعد فروع ومشتقات آن را دربرابر افکار خوانندگان جلوه گر سازد. اگر صاحب چنین کتابی ازبیان اصول خودداری کند و به فروع و مشتقات آن بپردازد نمی تواند ادعا کند که کتاب او از نظر محتوا کامل است و تمام حقایق و علوم را ذکر کرده است. زیرا اودر کتاب خود، فقط فروع و مشتقات را بیان کرده و این فروع و مشتقات یک سلسله اعراض و خیالات و موهومات هستند، مگر این که به اصل خود متکی باشند و همراه اصول بیان شده باشند. اگر موجودیت فروع را بخواهیم در برابر موجودیت اصول مطرح کنیم و بگوییم علم به فروع چند درصد علم است و علم به اصول چند درصد، باید اعتراف کنیم که به اصول همه علم است و علم به فروع، حتی یک درصد هم نیست. زیرا فروع به جز نمایش اصول چیزی نیست؛ موجودیت آلی دارد نه استقلالی. فروع مانند موج دریاست و اصول مانند خود دریا. کسی که فقط موج دریا را می بیند و دریا را نمی بیند و یا نمی شناسد نمی تواند ادعا کند که علم دارد و عالم است.**

**آفرینش در لباس فروع، توسط تمام موجودات ومخلوقات قابل درک است و حتی حیوانات هم از این علم بی بهره نیستند. از مسیر حواس پنجگانه به امواج دریا آگاهی می یابد لیکن از دریا بی خبرند. پس نمی توان کسی را عالم دانست که فقط به فروع علم پرداخته و از اصول علم بی خبر بوده است. چون آفرینش در برابر اصول آفرینش مانند موج دریا در برابر دریا است. کسانی که نتوانسته اند دریا را بشناسند و همه جا با موج دریا روبرو شده اند و ان امواج هم در واقع عرض بوده و عرض مساوی با عدم است چنین افرادی بنام سوفسطایی به کلی منکر حقایق و هستی شده، عالم و آدم را یک موجود خیالی و موهوم فرض و گفته اند هر چه هست موهومات وخیالات است وانسانهای فاعل و فعال در پی کشف موهومات فعالیت می کنند. و مانند کسی هستند که پی سراب میروند و خیال می کنند آب است. اینها در شعر خود گفته اند:**

**کل ما فیالکون و هم او خیال او نقوش فی مرایا او ظلال**

**یعنی همه هستی خیالاتی بیش نیست؛ مانند سایه دیوار و یا نقش هایی کهدر آئینه دیده می شود. آنها حق دارند که چنین گفته اند و این گونه فرضیه داده اند زیرا اصول و حقایق؛ به ذات و وجود خود قابل کشف و رویت نیستند آن چه قابل رویت است عرض و فرع است. موجودیت عرضی و فرعی هم در واقع عدم است مانند سراب و موج دریا. آیا دریا که موج بر می دارد؛ چیزی در خود و برخود اضافه داشته و یااضافه کرده است؟ البته نه. فقط یک حقیقت است که در لباس موج نمایش یافته است. بااین حساب، سوفسطایی که فقط معلومات را همان مدرکات به حواس پنجگانه و یا حس ششم می داند، حق دارد بگوید که هر چه هست عرض و عدم است زیرا آفرینش درلباس عرض و فرع، عدمی بیشتر نیست. لیکن باید برای کشف حقیقت به یک استدلال عقلی متوسل شوندو با این استدلال موجودیت اصول را کشف کنند و آن استدلال عقلی این است که گفته اند: کل ما هی بالعرض ینتهی الی ما هی بالذات. یعنی هر چیزی که خود را در لباس عرض و فرع نمایش می دهد آن موجودیت عرض و فرعی باید بر یک اصل و حقیقتی استوار باشد که اگر آن اصل و حقیقت نباشد موجودیت عرضی نمی تواند خودرا به نمایش بگذارد. آیا سراب از عدم و یا عدم، قابل رویت است. و یا امواج دریا بدون دریا قابل ظهورند؟ پس عقل ایجاب می کند که اگراصول نباشند فروع قابل نمایش نیستند.**

**بااین بیان فروع و یا آگاهی به فرعیات، یک علم حقیقی و واقعی نیست. علم در صورتی علم است که بهرهای ازاصول به همراه خودداشته باشد. پس می گوییم علم درست، علمی است که از اصول حکایت می کند و چون کتاب خداوند متعال یک علم کامل است باید پیش از بیان فرع، به بیان اصل بپردازد. خداوند اصول را در لباس حروف به نمایش گذاشته است.**

**حروف تا به مرحله ظهور برسد، پیش از آن که به صورت کلمه در آید، سه مرحله را طی می کند و سه تحول در آن به وجود می آید تا برای ساخت کلمات و عبارات، آماده شود. مرحله اول وجود حروف در علم است. پیش از آن که گوینده حروف را تصور و یا تلفظ کند، حروف وجود علمی دارند، خواه در علم خدا و یا در علم خلق خدا. البته پیش از آن که در علم خلق خدا تحقق پیدا کنند، در علم خدا ثابت و محقق اند. یعنی خداوند پیش از آن که حروف راابداع کند و به صورتهای الف، باء، تاء، در آورد در علم خود از وجود آنها باخبر است؛ مانند هر نعمت و برکتی که پیش از آن که دراختیارمردم قرار گیرد، در انبارعلم خدا متمرکز است.**

**پس هر کسی خدا و یا خلق خدا، که بخواهد سخن بگوید به انبار علم مراجعه می کند و مواد اولیه سخن را از آن بر می دارد. مرحله دوم، انتقال حروف از مرحله علم به مرحله تقدیر در اراده خدا و به مرحله تصور و تعقل درذهن است. مثلا خداوند اراده می کند که حروف الف، باء، جیم، و دال را با یکدیگر ترکیب کند و فلان کلمه را بسازد و انسانها در ذهن خود تصور و تعقل می کنند که حروف مخصوصی را به زبان درآورند و استعمال کنند. پس درواقع خداوند متعال یا خلق خدا به آن حروف موجودیت ذهنی و یا تقدیری می دهند. مرحله سوم، انتقال حروف ازتصور به تلفظ است که انسانها اسم آن حروف را در لفظ، تلفظ می کنند و یا شکل آن حروف را در کتابت می نویسند. البته حروف به آن شکل علمی و ذهنی قابل تلفظ نیست، مگر این که آن را به صورت کلمه ای درآورند و آن حروف را با غیر خود ترکیب کرده، تلفظ نمایند. پس خواه ناخواه حروف درتحول سوم، کلمه هستند و به آن شکل واقعی قابل تلفظ نیستند. مثلا الفبا را نمی توان به صورت یک خط عمودی و افقی تلفظ کرد. مجبورید بگویید الف، باء، تاء، و این ها کلمه است که خرف شما با حروف دیگر ترکیب شده. در واقع مجبورید برای حروف علمی و یا ذهنی، در زبان و بیان خود اسمی بسازید وآنها را با اسم معرفی کنید. حروف علمی و یا ذهنی را زبر و حروف تلفظی را بینه می نامند. زیرا حروف تلفظی حروف علمی را بیان می کند. پس خواه ناخواه حروف در تحول سوم کلمه خواهد بود، هر چندکلمه ای که معنایی به جز خود ندارد؛ یعنی الفبا؛ که معنای خاصی غیر از الف و باء ندارد. پس تا این جا که سه تحول در حروف پیدا شده تا به صورت کلمات درآمده، چیزی بر اصل حروف اضافه نشده است. از این حال به بعد حروف به تنهایی قابل تلفظ نیستند مگر این که با یکدیگر ترکیب شده به صورت کلمه درآیند و غیر از معنا و محتوا اصلی، معانی دیگری رادراختیار شنوندگان بگذارد.**

**در تحول چهارم که حروف با یکدیگر ترکیب شدهاند، حروف در کلمات فانی می شوند و برای شنوندگان و خوانندگان، کلمات را با معانی مخصوص خود بهنمایش می گذارند. در جهان کلمات و عبارات حروف نمود ونمایش ندارند و قابل استفاده نیستند آن چه به نمایش گذاشته شده، کلمات و عبارات است. پس اگر در دو مرحله حروف را از نظر بگذرانیم، در هر مرحله ای عنوان خاصی می یابند که بر پایه همان عنوان اصول تبدیل به فروع و فروع تبدیل به اصول می شوند. در مرحله ای، حروف اصلند و کلمات، فرعیت دارند و در مرحله دیگر، کلمات اصلند و حروف فرعیت می یابند. آن جا که حروف اصالت دارند و بدون آن حروف کلمه ای ساخته نمی شود. مرحله تعقل و عمل است. یعنی اگر بخواهیم کلمه ای بسازیم کلمات بدون حروف قابل ساخته شدن نیستند؛ برای ساخت و عبارات وکلمات باید از حروف استفاده کنیم، لیکن هنگامی که می خواهیم حروف را درک کنیم و بدانیم که چه هستند در واقع به سوی اصول حرکت کرده و کلمات را ریشه یابی می کنیم. در مرحله حرکتهای علمی و جهش های فکری، کلمات اصالت دارند و اگرکلمات نباشند، حرکتهای علمی به وجود نمی آیند و در انسانها جهش و کوشش پیدا نمی شود که بتوانند فروع را به اصول مربوط سازند و از خط اصول به سویفروع حرکت کنند. بنابراین کلمات در جهش ها و حرکتهای علمی؛ اصالت دارند. اگر کلمات نبودند حروف هم فابل کشف و قابل درک نبودند. پس حروف در ساخت کلمات و کلمات درساخت حرکتهای علمی اصالت دارند. در این خصوص مولا حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در مباحثات خود با عمران صابی که یکی از فلاسفه زمان است می فرمایند: اولین چیزیکه خداوند ابداع فرمود و بدون سابقه آفرید، حروف بوده که حروف به جز خود، معنایی نداشته و بر غیر خود دلالت نداشته اند. آن حضرت برای عمران، حروف را تلفظ می کند و می گوید بگو الف، باء، تاء، جیم ، دال. آیا به جز همان حروف معنای دیگری به ذهن شما می آید؟ البته نه. پس حروف در ابداع اول به جز خود معنای نداشته و ندارد و اگر بخواهی که آن حروف معنا و محتوایی داشته باشند، باید آنها را با یکدیگر ترکیب کنی تا بر غیر دلالت کند.**

**لازم است بحث دیگری را در خصوص حروف آغاز کنیم و ببینیم آیا حروف ابداعی ابتدایی که در علم خدا پیش از تقدیر و یا در علم انسان، پیش از تصور وجوددارند در قیافه کلمات و عبارات قابل کشف هستند و یا قابل کشف نیستند و کسی به جز خداوند متعال از آن آگاهی ندارد؟ بر همین حروف هجا هستند یا غیر؟**

**مسئله بسیار عجیب در ارتباط با شناخت حروف در کلمات و یا شناخت اصول در عالم خلقت، همین مسئله است که انسانها خود شان موجودیت عرضی و هندسی دارندو همه جا هم فکرشان در اعراض و هندسه ها و قواعد و قوانین غوطه ور است. در نتیجه انسانها هر چند هم نابغه و دارای عقل فعال باشند، از خویشتن خویش خارج نمی شوند و نیز از ذات اشیاء دیگر هم نمی توانند خارج شوند تا بعد از این خروج، وارد جهان اصول و حروف شده اصول حقایق را از نزدیک ببینند و بشناسند. خویشتن انسان چیست؟ به قول فلاسفه یک حقیقت ماهوی و ماهیتی و اعتباری است و بنا به حکمت قرآن و اسلام، یک ذات هندسی و ترکیبی است و هر دو فرضیه، خواه فلسفی وخواه قرآنی و به یک حقیقت برمی گردد و آن عبارت است از یک ذات و ماهیت اعتباری؛ یعنی روح و نفس انسان.**

**درلباس این هندسه ها و قوانین و قواعد، روح و نفس شناخته شده و این روح و نفس در اصل وجود پیش از آن که در قالب هندسه ها و قانون و قاعده درآید، روح نیست و نفس هم نمی باشد. مانند خاک که همه چیز هست اما ساختمان نیست و یا در ساختمانها که همه چیز هستند اما خاک نیستند. در صورتی می توانیم یک ساختمان را به خاک برگردانیم که آن را بکوبیم و تمام آن قوانین و قواعد را بر هم بزنیم یا مانند نیروی برق که پیش از آن که به تصرف انسان درآید، همه چیز است و هیچ نیست؛ همه چیز است و برق نیست. ما کی از وجود برق آگاهی می یابیم؟ زمانی که در قالب قانون و قاعده و فن و فرمول شکل بگیرد؛ در قالب چراغ و پنکه و ماشین آلات دیگر. انسان که خود به تمام عنا یک قالب هندسه و قانون است چطور از ذات هندسی و ماهوی خود می تواند خارج شود و به ماوراء ذات خود انتقال یابد تا در آن ماوراء اصول هستی را بدون قاعده و قانون کشف نموده و ذکر کند. زیرا وقتی که از ذات خود خارج شد، دیگر انسان نیست. همچنین اشیاء دیگر را اگر ازاصل ماهوی خود خارج کنیم، دیگر آنها شیئی نیستند که ما می شناختیم و روی آنمطالعه می کردیم. نتیجه این که تمام موجودات عالم یک وجود ماهوی و عرضی و اعتباری هستند؛ تا زمانی که این ماهیت به حال خود باقی است، انسانها و متفکرین عالم در آن غرقند و نمیتوانند از آن خارج شوندو به محض خروج ازوجود ماهیت خود و غیرخود، دیگر انسان و یا غیرانسان نیستند تا فعالیت کنند و به سوی حقایق پیشروی کنند. پس هیچ متفکر عاقلی هر چند که عقل فعال باشد نمیتواند از دایره هندسه ها و فنون و فرمولها خارج شده خود را به ماوراء آنها برساند تا بتواند حقایق واصول ماوراء را کشف و درک کند. ما خود عرضیم و اسیر عرضها، شکل و صورتیم و اسیر شکل ها و صورتها. خداوند براساس همین قاعده می فرماید:کل یعمل علی شاکلته. یعنی همه کس و همه چیزروی هندسه و شکل فعالیت می کند خداوند می داند که غیر از این نمی شود و انسان نمی تواند از دایره ذات خود خارج شود تا به اقتضای یک حقیقت خارج از وجود خود عمل کند. فلاسفه برای انسانهای کامل و برای انسانهایی که تا ابد زنده اند و جاویدند، فناء فی الله و بقاء بالله را مطرح می کنند، فلاسفه فناء فی الله را به شکل ورود قطره به دریا مطرح می کنند که دیگر قطره نیست ودریا است و ائمه فناء الله را به شکل تفویض کامل و نفی اراده و عمل خود، مطرح می کنند و خود را به دامن خدا پرت می کنند و پیش پای خدا می افتند و چنان می شوند که امام چهارم (ع) می گوید: ها اناذا مطروح بین یدیک و انا افقروالفقراء الیک.**

**جای دیگر می فرماید: مسکینک بفنائک و امثال آن که دلالت می کند بر ترک خود و هستی خود و پناه بردن به خدا که البته همین حال هم که فناء فی الله است، طریق مقابله خود با خدا حاصل می شود که می دانند خود آنها وجود عرضی و اعتباری هستند. پس انسانها در جهان آفرینش، هر چند که نابغه هم باشند نمی تواننداصول هستی را کشف و یا درک کنند و اولیاء الله که به این حقیقت پی برده اند به این دلیل بوده که خداوند از طبیعت، دست آنها را گرفته و به عالم اصول و هستی ها انتقال داده است. به این ترتیب حقایق در لباس اعراض و هندسه ها قابل کشف نیستند و همچنین است حروف در قالب کلمات. شما در عالم کتابها و سخنرانی ها وگفتگو غوطه ورید؛ همه جا باکلمات و عبارات روبروئید و می شنوید آیا در این قالبها حروف را می بینید و اگر می بینید، آیا میتوانید درک کنید؟ شما لفظ الله و رحمن را می بینید و اما ا- ل- م- ر- ح- م- ن را نمی بینید و اگر هم شکل این حروف را ببینید می گویید الف لا م هاء ... پس نمی توانید حروف را در علم ببینید و یا درک کنید مگر در صورتی که از فضای علم، به فضای ذهن و از آنجا به عالم لفظ و خط تنزل کند آن وقت حروف را به زبان می آورید که اینها هم حروف اصلی نیستند بلکه اسم حروفند. حروف الفباء از مرحله انتقال دوم یعنی حروف ذهنی و خطی؛ در اختیار ما قرار می گیرد لیکن حقایق عالم که اصول خلقت است هیچ وقت در اختیار ما نیست و ما به اراده خود نمی توانیم به آن جا منتقل شویم، مگر این که عاملی بیرون از هویت و ماهیت ما دست ما را بگیرد و به جهان حقایق انتقال دهد. پس فلاسفه حق دارند که براساس تحولات فکری خود می گویند هر چه هست وجود است و ما آن را نمی دانیم. هر چه هستیم، عرضیم و عرض هم به جز عدم چیزی نیست. شاعرمی گوید: ما عدمهاییم، هستی هانما.**

**می گویند مخلوق بودن خلق به عرض و اعتبار است که حرفی اصیل و درست است لیکن اختلافات بین فلاسفه و انبیاء در این است که آیا آن وجود عرض پذیر نمایانده شده در لباس ماهیت و اعراض وجود، خداست و یا آن یک هستی منهای ماهیت است که خداوند به اراده به ابداعی خود آفریده است؟ باید به خدا پناه ببریم تا ما را از این جهان عرض و عدم، به حقایق نزدیک کند.**

**حروف تکوین تبیین**

**منظور از حروف تبیین، حروفی است که از آن الفاظ و عبارات پیدا می شود تا با آن حقایق عالم موجودان جهان را ضمن نامکذاری ها، در نظر شنوندگان و دانندگان مشخص سازند. درواقع حروفی است که با آن حروف، به حقایق موجود در عالم اشاره می کنند و با این اشاره، آن حقایق را در ذهن شنوندگان متمرکز می سازند. منظور از حروف تکوین، حقایق و اصولی است که در ابتدای خلقت به جز خود چیزی نیستند و از ترکیب آنها با یکدیگر همه مخلوقات و موجودات به وجود می آید و عالمی از کلمات و اسماء تشکیل و ترکیب می گردد. در واقع حروف تکوین و یا عالم خلقت، معنا و محتوای حروف تبیین هستند حروف تبیین و اسماء و کلماتی که از آن پیدا می شود نامهایی هستند که برای تبیین و توضیح حقایق موجوددر عالم، وضع شده اند حروف تبیین وجود مستقلی ندارند بلکه وجود آنها آلی و تبعی است که اگر حروف و کلمات تکوینی نبودند، حروف و کلمات تبیین هم پیدا نمی شدند. حروف تبیین، همین حروفی است که در تحول سوم بر زبان انسان جاری می شود و در تحول چهارم به عبارات و حملات تبدیل شده ویا در خط و کتابت قرار می گیرد. حروف تبیین در واقع امواج و صداهایی است که در هوا و یا در ذهن انسان پیدا می شود و یا نوسانی است که با اراده خدادر روح انسانها و یا انوار عالم، به نام فرشتگان ظهور می کنند و انسانها آن امواج روحی و یا نوری که بهاراده خدا و یا عوامل دیگر ایجاد می شود ثبت و ضبط نموده، توسط آنها بر حقایق معانی آگاهی مییابند. در واقع حروف تبیینی از اصل پیدایش تا آخرین تحول خود یک سلسله اعراض می باشند که وجود اعتباری و تبعی دارند وجود مستقلی نیستند که خود به خود پیدا شوند و یا خود به خود دوام و ثبات داشته باشند، بلکه اعراضی هستند که به کمک جواهر ویا حقایق ظهور می کنند و بعد از ظهور بلافاصله از بین می روند مگر این که آن امواج و نوسانها به نام کلمات و عبارات، در جایی به صورن نقوش و خطوط ثبت و ضبط شوند مانند ثبت آنها در کتابها و مراکز دیگر.**

**حروف تبیین در آغاز سرو صداهایی بیشتر نیستند که بعد از ظهور بلافاصله از مرکب خود محو می شوند مگر این که در جایی به صورت خطوط و نقوش ثبت و ضبط شوند. اگر بستر ضبط حروف تبیین، مانند قلب و ذهن انسانها و یا طبایع دیگر در عالم نبود حروف و کلمات و عبارات تبیین بلافاصله بعد از پیدایش نابود می شدند چنانکه گویی اصلا نبوده اند حروف تبیین مانند موج هوا و دریا هستند که اگر به صورت خطوط و نقوش ثبت و ضبط نشوند بلافاصله بعد از ظهور نابود می شوند.**

**حروف تکوینی سلسله اصول و حقایق ثابت و موجود هستند که به اراده ابداعی خدا ایجاد شده اند و اگر خداوند متعال و یا حوادث و عوامل دیگر آنها را نابود ننماید، تا ابد به حال خود باقی هستند. در واقع بقای وجودی دارند نه فقط بقای ارادی واعتباری بقای وجودی مانند وجود ثابتند که دائم به حال خود باقی هستند مگر این که یک عامل خارجی آنها را از بین ببرد و نابود کند. مانند موجودات و مخلوقاتی که در عالم پیدا شده اند، زمین و آسمان و کوه و دریا. بقای ارادی یک سلسله حرکات و اعراضی هستند که به اراده عامل پیدا می شوند و به اراده باقی می مانند و به محض این که اراده عامل مرتفع گردد نیست و نابود می شوند. بقای ارادی مانند حرکت دست و پا و اعضاء و جوارح انسان که به اراده او ظاهر شده و یا متوقف می گردد. بقای وجودی مانند دست و پا و چشم و گوش و سایر اعضاء بدن مخلوقاتند. حروف تکوینی پس از ایجاد و ابداع، بقاء وجودی دارند و تا ابد هستند مگر این که سازنده آنها، آنها را نابود کند یا با عوامل دیگری از بین بروند. لیکن حروف تبیین بقای ارادی دارند. تا زمانی که اراده فاعل دنباله کار آنها را داشته باشد و انها را بوجود آورد، هستند و به محض توقف فاعل، محو و نابود می شوند و چیزی از آنها باقی نمی ماند.**

**یکی دیگر از مسائلی که فارق بین حروف تکوین و تبیین است؛ جوهر و عرض است. وجود حروف تبیین به حرکت و عرض است یعنی در جهان آفرینش و عالم خلقت، اصالت و حقیقت ندارند و به محض این که گوینده بخواهد حرفی ایجاد کند و یا از آن حرف، کلمات و عباراتی بسازد با ایجاد حرکت و سروصدا که در واقع وجود عرضی دارند حروف و عبارات ایجاد می شود. وجود حروف تبیین درعالم مانند صدای باد و امواج و دریاها و خش خش شاخه های درخت است. لذا گاهی از این صداها به حروف و کلمات تعبیر می شود، مانند کلمات تق تق، تراق تراق، و خش خش و امثال آنها. حروف تبیین و کلمات و عبارات آن، یک سلسله اعراض و حرکتهایی است که در ذات و حقیقت عالم ایجاد می شود و بلافاصله از بین می رود. وجود آنها دوام و بقا ندارد. مگر این که همان حرکتهایی که به حرف تبدیل می شود در متن وجود کسی یا چیزی ثابت بماند کهدر آینده حرکتها را به همان شکلی که ثبت و ضبط شده است به حرف تبدیل می کنند. اگر کسی امروز در متن عالم گردش کند تا کلمات یا عبارات یا صدایی را از گذشتگان پیدا کند نمی تواند زیرا آن صداها موجود نیستند مانند موج وکف و دریا هستند که محو نابود شدهاند مگر به صورت ثبت آن حرکتها که اگرایجاد شوند امواجی تولید می کند که همان صداهای گذشته است.**

**خداوند در قرآن می فرماید: لکل نباء مستقر فسوف تعلمون. یعنی هر خبری قرارگاهی دارد. بنابراین در آن قرارگاه اخبار ثبت می شود لیکن آن ثبت و ضبط ها خود به خود صدا نیستند. اگر آن ثبت و ضبط صدا باشند و دائم در گوش انسان ها طنین بیاندازد، هرگز گوش کسی از صداها خالی نمی ماند. من که با شما حرف می زنم از این حرفها اثری در وجود شما باقی می ماند که شما بر پایه ثبت آن اثر، همیشه می دانید که منچه گفته و چه شنیده ام، لیکن صدا به محض بروز و برخورد به شنونده تمام می شود. اگر صداباقی بماند شما دائم صدا را می شنوید ودیگر فرصت ندارید که صدای دیگری را بشنوید و یا دیگری با شما حرف بزند. با توجه به این که کیفیت صدا در ذهن انسان می ماند و آن کیفیتها از مجرداتند، امکان ثبت هزاران کیفیت در یک محل ممکن می شود. مثلا شما گرما را که یه کیفیت است ثبت کرده اید و در همان جا که وجود حرارت را ثبت کرده اید وجود برودت را هم ثبت کرده اید، و هزاران کیفیت دیگر را لیکن این کیفیتها با هم تضاد و تناقض ندارند. اگر کیفیتها مانند عامل کیفیتها بودند با یکدیگر تضاد و تناقض پیدا می کردند و اجتماع آنها در یک محل ممتنع بود. وجود حرارت با وجود برودت تناقض است اما ثبت این دو وجود در یک محل، متناقض نیستند. همچنین وجود الوان در یک محل، متضادند. در همان جا که سفیدی هست ممکننیست که سیاهی و سرخی هم باشد لیکن ثبت این دو کیفیت و هزاران کیفیت دیگر که از مقوله علمند با هم تضاد ندارند. به طور کلی، حروف و عبارات وکلمات تبیینی، همه جا از نظر وجود و ایجاد، اعراض و حرکاتی هستند به صورت به صداها که به محض پیدایش، ساکت ومتوقف می شوند. لیکن حروف تکوینی ذات و حقایقند یک سلسله اصول و حقایقی هستند که خداوند به اراده ابداعی و تکوینی خود، آنها را ایجاد می کند. ایجاد آنها عرض و حرکت نیست که بلافاصله متوقف شود، بلکه ایجاد آنها یک سلسله جواهر وحقایق منهای حرکت و عرض می باشند مثلا آن جا که برگ درخت یا برگ گلی را رنگ آمیزی می کنید؛ آن رنگ آمیزی عرض و حرکت است یعنی دو چیر ثابت موجود را به یکدیگر آمیخته اید وازآن آمیزش پارچه رنگین و یا گل سرخ به وجود آمده است. اما شما که پارچه را رنگین کرده اید و یا خداوند متعالکه برگ گل را رنگین کرد، آن برگ، پیش از رنگ آمیزی چه بود و یا آن رنگ پیش از آمیزش با برگ چه بود؟ آنها هر دو یک حقیقت ثابت بوده اند یعنی ماده وماده منهای رنگ. شما این دو را به یکدیگر آمیختید وبعد از آمیزش و ترکیب جسمی رنگین به وجود آمد. پس پیدایش جسمی رنگین به عرض و حرکت بود اما اصل رنگ پیش از تعلق به ماده و اصل ماده پیش از تعلق به رنگ حقیقت بودند جوهر بودند اصولی ثابتی منهای عرض بودند.**

**اگر آفرینش همه جا به حرکت و عرض باشد و به جوهر منتهی نشود کل آفرینش همه جا عرض خواهد بود و این موجودیت عرضی برخلاف یک اصل عقلایی است که می گویند کل ماهی بالعرض، ینتهی الی ما هی بالذات. یعنی هر چه که وجود عرضی داشته باشد باید به اصلی مربوط که وجود ذاتی دارد و الا آفرینش همه جا حرکتها و اعراض است و حرکتها و اعراض هم در واقع موهومات و معدوماتند و لازمه اش این است که آفرینش سراسر موهوم و معدوم باشد که این همان عقیده سوفسطاییان است که در نظر همه باطل شناخته شده است. به این ترتیب لازم ااست که حروف تکوین که اصل کلمات تکوین است، حقایق ثابتی باشند.**

**حروف تکوینی وکلمات تکوینی مانند حروف تبیین و کلمات تبیین، به اراده ابداعی بدون اصل و سابقه ایجاد می شوندو بعد با یکدیگر ترکیب میگردند.**

**بحث اساسی این است که آیا می توانیم ازدایره کمیتها وکیفیتها که صرفا عرض و اعراضند خارج شویم و خود را به اصولی برسانیم که حقایق و جوهرند و کمیت و کیفیت نیستند؟ اگر چنین قدرتی بیابیم که بتوانیم با بال و پرفکری و علمی خود، از دایره کمیت و کیفیت که همان اصول جوهرند و همان اصول حقایقند و همان حقایق حروف تکوینی هستند که حروف قرآن ما را به اصول و حقایق رهبری میکند. حقیقت را یافته ایم برای این که بدانید در عالم حقایق منهای کمیت و کیفیت وجود دارند، شما را به دو دلیل عقلی و نقلی هدایت می کنیم که این هر دو دلالت می کنند که اگر اصول و حقایق نباشند، کمیت و کیفیت قابل ظهور نیستند.**

**آن دو دلیل، یک دلیل عقلی به قضاوت عقل است که استثناء پذیر نیست. عامی است که تحصیص نمی یابد و آن دلیل این است که می گویند: کل ما هی بالعرض ینتهی الی ما هی بالذات. یعنی هر چیزی که وجود عرضی دارد، باید به اصل منتهی شود که وجود ذاتی دارد یا به تعبیری دیگر هر چیزی که بهفرع پیدا شده باید بهاصلی مربوط شود که فرع ندارد. مثلا وجود حرکت، عرضی است باید به متحرک مربوط باشد وجود متحرک ذاتی است. یعنی متحرک هست و حرکت نیست و گاهی متحرکو حرکت هردو هستند اما حرکت فرع بر متحرک است. متحرک جوهر حرکت است و حرکت عرض بر آن جوهر. بر همین اساس می گوییم موجوداتی که وجودشان منوط به ولادت بوده و بر پدر و مادر متکی هستند، باید به موجودی برسند که در پیدایش اصالت داشته و به پدر و مادر متکی نباشد. اگر وجود تخم مرغ فرع است، باید در ابتدا مرغی بدون تخم خلق شده باشد و اگر وجود مرغ فرع است باید ابتدا تخمی بدون مرغ آفریده شده باشد والا پیدایش محال است زیرا وجود عرضی و فرعی بدون اتکا به وجود اصلی، قابل ظهور نیست خواه افریننده ای در کار باشد یا نباشد.**

**می دانیم که کمیتها و کیفیتها همه جا وجود عرضی دارند زیرا شما از اصلی کلی، مقداری را جدا کرده اید و نام آن را کمیت گذاشته اید همچنین به حقیقتی حرکت و خاصیت داده اید و نام آن را کیفیت گذاشته اید. پس کمیت و کیفیت هر دو وجود عرضی و فرعی دارند و لازم است به اصل متکی شوند که وجودی اصلی و حقیقی منهای کمیت و کیفیت باشد و این دلیل عقلی قابل نقض نیست، یعنی نمی توانید فرعی پیدا یا تصور کنید که به اصل خود مربوط نشود.**

**اما دلیل نقلی، حدیث بسیار جالب و پر محتوایی ازامام صادق علیهالسلام در کتاب کافی است، درباب حروف و اسماء که می فرماید: ان الله خلق اسماء بالحروف غیر متصوف و بالفظ غیرمنطق و بالشخص غیر مجسد و باللون غیر مصبوغ مستتر غیر مستور ... الی اخر الحدیث. در این جا منظور از اسمایی که خدا آفریده، مخلوقات خدا هستند زیرا هر مخلوقی مظهراسمی از اسماء خداوند است روزی ها مبین رزاق بودن مخلوقات، مبین خالق بودن هستند. علم و معلومات انسان مبین عالم بودن خدا و الی آخر. دلیل این که این اسماء مخلوقاتند فرمایش آن حضرت است که می فرماید این اسماء از حروفی به وجود آمده اند که صورت پذیر نیست. مامی دانیم اسماء لفظی از حروف متصوت ساخته می شوند. در واقع الفاظ اصواتند و حروف لفظی مانند الف باء تاء صورت پذیرند. الفاظی هستند که بر نطق جاریمی شوند و سرمایه گویندگی هستند. به این ترتیب اسماء و حروف در این حدیث حقایق مخلوقاتند. مثلاانسان اسمی از اسماء خداست که در لفظ و نطق قرار نمی گیرد واز حروف صوت پذیر ساخته نمی شود. همچنین ائمه علیهم السلام، اسماء حسنای خداوند هستند که درلفظ ونطق قرارنمی گیرد. مخلوقات خدا معانی حروف واسماء لفظی خداوندند. پس این حروف و اسماء در حدیث، مخلوقات خدایند که ما آنها را اسماء تکوینی و حروف تکوینی می نامیم. با توجه به این که اسماء و مخلوقات محصول کمیت وکیفیتند و وجود فرعی دارند حروف تکوینی اصل اسماء و کلمات تکوینی می باشند و وجود فرعی ندارند زیرا اصلی هستند که مبدأ پیدایش فروع می باشند، به خصوص جملات آخر حدیث که می گویند وجود شخصند مجسد نیستند، رنگند، رنگ امیزی نیستند. می دانیم تجسد هر جسدی منوط به کیفیت و کمیت آن است و این هر دو، عرض میباشند مثلا علم و حکمت و دانش و قدرت دراصل وجود شخصند که در هیئت امام و پیغمبر، تجسد یافته اند و به صورت یک جسم ظاهر شده اند. همین طور تمام رنگها در طبیعت مواد و اجسامی هستند که رنگ آمیزی شدهاند. در واقع مصبوغ یصباغی خداوند متعالند. پس باید پیش از پیدایش جسم رنگین، رنگ خالص بدون جسم و ماده خالص بدون رنگ، وجود داشته باشد تا آن ماده با رنگ خالص رنگ امیزی شود. جسم رنگین مخلوق است؛ اسم خداوند است که از ترکیب دو حرف به نام ماده و رنگ پیدا شده است.**

**بنابراین حروفی که در این حدیث ذکر شده، حروف تکوینی است یعنی اصول جهان آفرینش منهای کم و کیف و یا اصول منهای فرع.**

**راه عملی بررسیدن به مبادی کمیت و کیفیت**

**تنها راه عملی برایرسیدن بهمبادی کمیت و کیفیت، تجزیه وترکیب است. می دانیم که وجود هر موجود و علم و حیات هر مخلوقی محصول کمیت و کیفیت است. کمیت مربوط به حجم و مقدار اشیاء و اشخاص است و کیفیت، محصول حیات وحرکت و خاصیت علم و شعور و رنگ و چیزهای دیگر. ما یک برگ گل را به دلیل حجمی که دارد از نظر وزن و سطح مقدار می نامیم وآن را از مقوله کمیت می شناسیم و از نظر رنگ و خاصیت از مقوله کیفیت می شماریم. وقتی به رنگ و خاصیت آن اشاره می کنیم می گوییم چه گل قشنگی و به حجم و سطح آن که اشاره می کنیم، می گوییم چه وزنی! این هر دو قابل سلب از برگ گل و یا هر جسم دیگری میباشد. می توانیم با تجزیه کمی، حجم جسمی را از آن سلب کنیم و با تجزیه کیفی خواص و حرکتهای آن را از آن برطرف نماییم. تجزیه کمی خیلی آسان است. از طریقخرد کردن یک جسم و تقسیم آن به قسمتهای کوچکتر و کوچکتر تا جایی که قابل تقسیم و تجزیه نباشد که از آن به جزء لایتجزی تعبیر می کنند. جزء قابل تجزیه در علم قابل تصور است. یعنی ماده را میتوان آن قدر کوچک و کوچک کرد که به قدرت خدا هم قابل تجزیه و تقسیم نباشد ودر انتهای عدم قرار گیرد. چنان جزئی که وجودش به ذاتش بستگی می یابد و تجزیه آن با عدم آن مساوی می شود. چنان جزیی که اگر خداوند به اراده خود بخواهد آن را به قسمت تقسیم کند، این تقسیم با عدم آن مساوی می شود، زیرا شئ محدود و متناهی انتها می یابد و دارای پایان است. نهایت شد محدود یعنی همان وضعیت و حالتی که بالاتر از آن عدم است اگر به چنین حالتی نرسد، محدودیت نمی یابد، بلکه نامتناهی و نامحدود است واین عدم تناهی، خلاف محدودیت و تناهی است که ملازم ماده و جسم است، زیرا جسم یعنی محدودیت و محدودیت یعنی جسم؛ پس خواه ناخواه، جسم که همان ماده است انتها مییابد و انتهایش همان وضعیت و حالتی است که قابل تجزیه و تقسیم نیست و تجزیه و تقسیم آن مساوی با نیستی آن است.**

**ماده دراین حال، فاقد کمیت است و نمی توان برای آن از نظر حجم و سطح، حدی تصور کرد زیرا تصور این حد زمانی ممکن است که حجم آن و سطح آن به انتها نرسد و قابل اندازه گیری باشد، و این تصور خلاف فرضیه اول است که گفتیم ماده از نظر کمیت و محدودیت به انتها رسیده و کوچکتر از آن قابل تصور نیست. پس در این حال، کمیت لغو می شود و مرتفع می گردد.**

**اما تجزیه کیفی: تجزیه کیفی، به معنای سلب اثار جسم است. در اجسام آن چه از مقوله کیفیت است، اول روابط اجزای جسم است با یکدیگر که از این نظر یک جسم به نام جماد و نبات و حیوان بوجود آمده و شکل خاصی پیدا کرده است. دوم، سلب آثار وجودی یک جسم است خواه اثار فیزیکی باشد مانند حرکت و آثار حرکت ویا آثار شیمیایی باشد مانند خواص مواد، در ارتباط با یکدیگر. سوم، رنگ یک جسم است که به دلیل آن بهنام سیاه و سفید و سرخ و زرد و رنگهای دیگر شناخته میشود. چهارم، حرکتهای یک جسم است، خواه حرکت درونی باشد که از آن به حرکت جوهری تعبیر می کنند؛ مانند فعل و انفعالات داخلی و خروج جسم ازقوه به فعلیت؛ و خواه حرکت خارجی باشد مانند حرکت انتقالی از مکانی به مکانی دیگر؛ پنجم؛ حیات موجودات خواه حیات نباتی و جمادی و حیوانی که با سلب آن، احساسات و ادراکها هم از موجود زنده سلب می شود. این کیفیتها از همان راه و با همان وسیله ای که در اجسام به وجود آمده قابل سلب است و سلب آن، از مسیر شدت و ضعف و تقسیم به مراتب است و نه تقسیم به عدد و تعداد. تجزیه کمی، با تعداد و عدد است یعنی هر جزئی را که از کل جدا کنید اجزاء جدا شده خواه کوچک باشد یا بزرگ، با اعداد شمارش می شوند مثلا یک هسته اتم که از چهل ماده ترکیب شده، هر یک از آن مواد که جزئی از کل هستند قابل شمارش هستند لیکن سلب کیفیتها به مراتب است نه به عدد؛ مانند تضعیف یک چراغ نورانی هزار شمعی می توانید نور آن را از ضعف به شدت یا از شدت به ضعف، تغییر دهید لیکن در هر مرتبه ای که نور را کم کردید تا ضعیف شود و یا نور آن راافزایش دادید تا شدت پیدا کند، این نور اضافی قابل شمارش نیست و نمی توانید آن را ب عدد بیان کنید. مثلا نوری را که کم کردید، کنار بگذارید ونوری از خارج بیاورید و بر نور موجود اضافه کنید تا بتوانید مثلا چراغ صد شمعی را بعد ازتجزیه به صد شمع تقسیم کنید یا با تضعیف به هزار شمع بالا ببرید به طوری که آن هزار شمع و یا صد شمع هرکدام از یکدیگر جدا و ممتاز باشند. نور مانند ذرات و اجسام یک حقیقت مجرد اتصالی است که از مسیر تعلق به ماده زیاد و کم می شود و براین اساس ارزیابی می شود، ولی اصل نور شدت و ضعف پیدا نمی کند و به اجزای محدود قابل قسمت نیست.**

**بالاخره کیفیتها به مراتب شدت و ضعف قابل تقسیمند نه این که به اجزاء و اعداد قابل قسمت باشند. مثلا یک برگ گل که سرخ رنگ شده، یعنی نور سرخ به آن برگ تعلق یافته وآن را رنگین کرده است. می توانیم با تعلق دادن نور سرخ بهبرگ گل، درجات رنگ آن را بالا ببریم و با سلب تعلق پایین بیاوریم یک جسم متحرک نیروی حرکت دارد ومی توانیم با اضافه کردن نیرو، برحرکت آن بیفزاییم و یا با سلب نیرو از حرکت آن بکاهیم. حیات هم بههمین صورت است. موجودات زنده به دلیل تعلق روح حیات و یا سلب تعلق، ازنظر حیات شدت و ضعف می یابند. تمام آثار کیفی، به مراتب کمتر و بیشتر تقسیم می شوند. میتوانیم خاصیت یک جسم و یا حیات و حرکت و رنگآن رااز آن سلب کنیم تا به حد صفر برسانیم یا بر آن اضافه کنیم وتا آن جا که بخواهیم بالا ببریم. پیدایش این شدت ها و ضعفها را تجزیه کمی مینامیم. همان طور که در تجزیه کمی؛ بعد از سلب اجزاء از یکدیگر و قطع رابطه آنها با یکدیگر اجزا کوچکی باقی می مانند که گفتیم فاقد کمیت هستند در تجزیه کیفی هم بعد از سلب حیات و حرکت و رنگ و نور و شعور و ادراک و شکل و قیافه چیزهایی باقی می ماند که فاقد کیفیتند. پس آن جایی که ما نیروی حیات و قدرت و شعور و روح استمساک را از جمادات و حیوانات سلب کنیم و جسم رااز نظر آثار کیفی به صفر برسانیم یعنی در انتها ازاین جسم موادی را به جا بگذاریم که از نظر نوری ظلمت مطلق و از نظر حرکت سکون مطلق واز نظر حیات، موت مطلق و از نظر رنگ سیاهی مطلق واز نظر اتصال و انفصال در انفصال مطلق قرار گیرد، در نهایت از اجسام اصولی باقی میماند که فاقد کمیت هستند اصولی که ذات و وجودشان به خودشان بستگی دارد نهاین که محصول ترکیب ذاتی و عرضی باشند که از ان ترکیب ذاتی به جوهر وازترکیب عرضی به عرض تعبیر می کنند.**

**هنگامی کهموجودات رااز طریق تجزیه کمی و کیفی به حالتی برگرداندیم و به جایی رساندیم که فاقد کمیت و کیفیت شدند از انها فقط چیزی به عنوان جوهر و عرض و یا هیولا و صورت باقی می ماند، لیکن اشیاء به صفر مطلق و یا عدم مطلق هم نرسیده اند؟، زیرا اگر وجود واقعی اشیاء همان صورت و عرض و جوهر باشد لازمه اش این است که کمیتها و کیفیتها در عدم ظاهر گردد و عدم کمیت و کیفیت را بپذیرد وخود را در لباس ماهیت و عرض و یا صورت و هیولا ظاهر گرداند و این محال است. زیرا کمیت و کیفیت عرضی و اعتباری هستند و وجود حقیقی ندارند. مانند زوج بودن برای اربعه و فردیت برای ثلاثه و خمسه.**

**این وجودهای اعتباری و عرضی که در واقع عدم هستند بر عدم قابل تطبیق وانطباق نیستند. قدرت خدا و خلق خدا به این مسئله تعلق نمی گیرد که عدم را در لباس کمی و کیفی ظاهر سازد عدم مانند خود عدم است حقیقت ندارد تا در لباس جوهر و عرض ظاهر گردد. حقیقتی است که کم و کیف می پذیرد و خود را درلباس شکل ها و قیافه ها ویا جوهر و عرض و یا هیولا و صورت ظاهر می سازد. اصولی هستند که در لباس فرع ظاهر می شوند. اگر چنانچه موجودیت کمیت و کیفیت یا عرض و جوهر اعتباری باشد اصولی هم که در این لباس ظاهر شدهاند اعتباری هستند و لازمه اش اثبات عقیده سوفسطاییان است که می گویند: هستی به جز خیالات وموهومات نیست. کل ما فی الکون و هم او خیال، او نقوش فی مرایا او ظلال. به این ترتیب اولا تجزیه و ترکیب پایان پذیر است وانتهای تجزیه رسیدن به اصولی است که از نظر کمی و کیفی قابل تجزیه نیست، و ثانیا در پایان تجزیه کمی و کیفی، وجود حقایقی باقی می مانند که فاقد کمیت وکیفیت می باشند. این اصول باقی مانده را حروف تکوینی می نامیم. همان طور که کلمات خطی و لفظی بعد از تجزیه به حروف منتهی می شوند کلمات تکوینی یعنی مخلوقات عالم هم در پایان تجزیه شدن به حروف تکوینی میرسند که حروف در حدیث گذشته کتاب کافی و یا حروف قرآن به آنها اشاره می کنند و آن را در اختیار علم قرار می دهند.**

**کیفیت تنظیم برنامه های زندگی از قرآن**

**خداوند متعال در قرآن سوره روم به پیغمبر اکرم (ص) دستورمی دهد که خود را برای اقامه دینی اماده کن که خداوند متعال خلق خود را براساس و مبنای آن آفریده است؛ دینی که مطابق فطرت و خلقت مردم سخن می گوید و به همان اعمال واقوالی امر می کند که وجدان و فطرت مردم، آنها را بر آن اعمال و افعال وادار می کند و از آن اعمال و اقوالی نهی می کند که وجدان و روان مردم، آنها را از اعمال و اقوال نهی می کند. محرمات قرآن همان چیزهایی است که فطرت و وجدان مردم ان را تحریم و یا تحریم آن را تأیید میکند. واجب و حلال قرآن همان چیزهایی است که وجدان و فطرت مردم آن را حلال و یا واجب می داند. قرآن فهرستی است از آن چه خدا در وجود انسان و فطرت انسانها نگاشته است. خداوند متعال پیش از آن که سخنی بگوید و کتابی نازل کند کتاب محکم و مجسمی به نام جهان و انسان آفریده است. خداوند سه اصل را در فطرت انسانآفریده که قرآن تفسیر و بیانی از همین سه اصل است و مردم را وادار می کند که بر پایه همین سه اصل که خدا آنها را بر آن خلق کرده و آفریده فعالیت کنند.**

**اصل اول:خداوند انسان را از معجونی وخمیری خلق کرده که کلیه موادی که نافع و سودمند به حال انسان است و آدمی از آن لذت می برد و قوت می گیرد، در آن معجون قرار گرفته و از آن ترکیب شده است. ممکن نیست مایع وجامد و یا میوه و آب وهوا و ماده دیگری چه از نوع مایعات وگازها باشد چه ازنوع جمادات که به حال انسان نافع باشد و خداوند نمونه آن رادر طینت انسان نیافریده باشد. از همین راه بین انسان و عالم خلقت رابطه به وجود می آید که انسان از هر چیزی نمونه ای در وجود خود دارد. ابتدا چهار عنصری راذکر می کنیم که در انها تمام عناصر دیگر نهفته است: خاک و آب و هوا و آتش. انسان را از خاکی آفریده شده که با آتش و اب و عناصر هوایی مخلوط و مرکب است در قرآن می فرماید انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج ما انسان را از نطفه امشاج آفریدیم و امشاج به معنای اخلاط تفسیر شده است. البته اخلاطی که به معنای ترکیب است نه به معنای ترتیب. اخلاط ترتیبی مانند هوایی که داخل آب و خاک است و آب و خاکی که داخل هوا می شود و اخلاط ترکیبی مانند اکسیژن وهیدروژن و عناصر دیگر که با ترکیب یکدیگر عنصر سومی را تشکیل می دهند. مانند آب که از اکسیژن و هیدروژن ترکیب شده و دیگر. هیچ یک از آنها نیست بلکه یک ماده دیگری است خداوند در نطفه انسان از هر نوع عنصر و ماده ای که در عالم افریده نمونه ای قرار داده است. و اگر هم نوعی از مواد در نطفه نباشد در آینده از طریق تغذیه وارد بدن انسان می شود. بر پایه همین خلقت و فطرت عجیب انسان به کل آفرینش و به تمام موادی که نافع به حال او است گرایش دارد و به آنها عشق می ورزد و علاقه می یابد.**

**اصل دوم: تنفر فطری انسان از هر چیزی که مضر به او بوده و خلاف خلقت فطرت او است که خداوند در قرآن از آنها به خباثت تعبیر می کندو می فرماید: احل لکم الطیبات و حرم علیکم الخبائث. در واقع می توان موادی را که به حال انسان مضر و یا سوودمندند از نظر جذب و دفع به مثبت و منفی تقسیم کنیم. یعنی بین خلقت و فطرت انسان و مواد موجود در عالم گاهی جاذبه پیدا می شود که هر دو یکدیگر را جذب می کنند و تقویت می نمایند اینها طیباتند که بدن انسانها آنها را جذب می کند و آنها جذب خون وگوشت انسانمی شوند و قسمت دیگر که خبائث هستند جذب خون وگوشت انسان نمی شوند مگر این که انسان مدتی خود را وادارد که برخلاف قضاوت فطرت، از خبائث استفاده کند و ان مواد وارد خون و گوت انسان شود که در این صورت آن موا جنس خود را می طلبند و به صورت جاذب و مجذوب در می ایند. ملاک در این جذب و دفع فطرت سالم و غیرسالم است. انسانی که با فطرت سالم از پدر و مادر و اجداد سالم به دنیا آمده باشد دارای فطرت سالم است ومی تواند فطرت خود را ملاک تشخیص خبائث و طیبات قرارد دهد.**

**اصل سوم: در اینجا رابطه انسان با نوع خود است. انسان باید به گونه ای در جامعه زندگی کند که بهره ای که از دیگران می برد از طریق افاده وجلب رضایت باشد یعنی انسان در صورتی میتواند از اموال و منافع مردم استفاده کند که به آنها فایده برساند مانند تبادل کالا؛ یعنی منافعی دراختیار آنها بگذارد واز منافع آنها استفاده کند منظور فایده رسانی به دیگران است به هر کیفیتی که باشد فوائد مادی و یا معنوی به طوری که طرف مقابل در برابر استفاده هایی که نموده و یا خواهد کرد راضی باشد که قدری فوائد ویا منافع وجودی خود را در اختیار طرف مقابل بگذارد.کسانی که بدون فایده رسانی به دیگران، از آنها استفاده میکنند و یا در برابر ضررسانی از انها بهره می برند این هر دو نوع بهره نامشروع است که این استفاده های نامشروع را محرمات می نامند. خداوند در قرآنمی فرماید: لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض. میبینیم دو اصل را دراین جا ملاک حلیت استفاده از منافع وجودی دیگران قرار داده است اول تجارت که به معنای برابری افاده و استفاده ویا مبادله کالا است. دوم رضایت یعنی کسی که به شما فایده می رساند آن فایده رسانی در برابر استفاده ازشما باشد و رضایت هم داشته باشد.**

**این هر سه اصل در فطرت انسان ریشه دارد و اساس پیدایش رابطه بین انسان و کائنات است قرآن با توضیحات خود این اصول سه گانه را روشن می سازد و طوری انسان را می پروراند که در دایره حاکمیت همین سه اصل او را به تمام نعمتها ولذت ها برساند، به طوری که ازهیچ نعمت و لذتی محروم نماند. لازم است بدانیم نعمتهای لذتبخش که خدا برای انسان آفریده و در شعاع هدایت قرآن انسان را به آن نعمتها و لذتها می رساند بر سه قسم است. اول: لذائذ مادی از طریق حواس پنجگانه. دوم: لذائذ انسانی یعنی انس و آشنایی باانسانها ازمسیر پیدایش عشق و محبت بین آنها لذائذ سوم: علم و معرف از طریق انس واشنایی با خداوند متعال و خلوص و اخلاص دراطاعت او که خداوند همه جا علم و معرفت انسان را توام با محبت و لذت قرار می دهد.**

**انسانها ناخودآگاه طالب این نعمتها هستند که خداوند درقرآن، آنها را به سوی این ذخایر نعمت رهبری و رهنمایی می کند. دلیل ارتبلط فطری و وجودی انسان با این نعمتها تجانس با نعمتها در وجود انسان است که انسان از طریق همین سنخیت با نعمتهای سه گانه آن را مطالبه می کند و می کوشد تا بااستفاده ازنعمتهای سه گانه به استغنای کامل نائل آید.**

**وجود لذائذ مادی در انسان، موجب پیدایش نمونه های مواد موجود در عالم است. در واقع انسان ترکیبی ازتمام مواد مخلوق و موجود درعالم است و دلیل ارتباط انسان با انسانهای دیگر سنخیت روحی و مادی انسانها با یکدیگر است که هر کدام در خلقت ترکیبی از نور و ماده و یا روح و جسم هستند در جنسیت روح و جسمو در هندسه ترکیبی تمام افراد مانند هم هستند و قهرا یکدیگر را دوست دارند و می طلبند این رابطه و جنسیت به صورتی است که اگرانسان خود را منزوی ومعتزل از تمامی افراد بشر گرداند در جایی زندگی کند که مانند خود را نبیند، در حد صفر قرار می گیرد. قطع رابطه او با انسانها مساوی با قطع رابطه از تمام نعمتها و لذتها است.**

**ارتباط انسان با خداوند تبارک و تعالی تجانس علمی انسان با علم خداوند است گر چه علم خداوند متعال ذاتی و وجودی است لیکن علم انسان کسبی واکتسابی لیکن هر دو نوع علم در ذات خود مانند هم هستند انسان می داند خدا می داند هر دو نوع دانایی مانند هم است هر چند علمی که در وجود انسان پیدا می شود عرضی و علمی که در وجود خداوند متعال است ذاتی و وجودی است انسان به همین اندازه که می داند عالم است ومی داند که خداوند متعال است. همین اشتراک در علم بین انسان و خداوند متعال رابطه ایجاد می کند. هر عالمی دوست دارد با عالم دیگر باشد و بنشیند وبا او انس وآشنایی یابد. رابطه ومحبت خداوند به انسان هم از مسیر همین تجانس علمی است. خداوند چون عالم است عالم را دوست می دارد دو عالم با یکدیگر از مسیر علم تشابه وتمائل مییابند، هر چند که در سنخیت وجودی مانند هم نباشند خدا دوست دارد با انسان عالم حرف بزند و بااو تکلم کند؛ با او بگوید وبشنود انسان هم دوست دارد با خدا بگوید و بشنود و انس و آشنایی یابد. از حضرت رسول اکرم (ص) روایت شده که: لی مع الله حالات لایسعها ملک مقرب و لا نبی مرسل و یا ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی. یعنی با خدای خود روابطی دارم که آن روابط و حالات را پیغمبر مرسل و فرشته مقربی نمی تواند درک و تحمل نماید در حضور خدا شب را به روز می آورم و به من طعام و شراب می دهد. ملاحظه میشود که دو شخصیت عالم با هم نشسته و انس و آشنایی یافته اند و ازاین حشر و آشنایی لذت می برند. اگر چه خداوند متعال از لذت بردن و حالت یافتن منزه است. چیزی که انسان را به خدا و خدا را به انسان ارتباط می دهد تجانس و اشتراک علمی آنها با یکدیگر است. انسانها با خداوند متعال اشتراک علمی و اختلاف وجودی دارند. از نظر ذات و وجود، با هم سنخیت و تجانس ندارند لیکن از نظر علم و دانش بین آنها تشابه و تمائل پیدا می شود. به طوری که خداوند در حدیث قدسی می فرماید: عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی. از من اطاعت کن تا تو را مانند خود قرار دهم. البته این همانندی وجودی نیست زیرا بین دو وجود متباین همانندی پیدا نمی شود لیکن همانندی علمی مانعی ندارد. خدا حق را به حقانیت و باطل را به بطلان میداند انسان هم می داند. دراین دانایی با هم فرقی ندارند جز این که دانایی خدا ذاتی و دانایی انسان عرضی و اکتسابی است.**

**تنظیم روابط سه گانه قرآن**

**بدیهی است که لذائذ مادی یا به طور کلی مادیات به چهار صورت حرمت و حلیت می یابند که این حرمت و حلیت هم درست به معنای نافع و مضر بودن به حال خود و جامعه است. اگر چه آن ضرر اجتماعی هم به ضرر نفسانی منجر می شود. در واقع تمام ضررها ضرر به خود انسان است اگر چه گمان می کند به جامعه و دین خدا ضرر زده است. مثلا ظالم فکر می کند که به مردم ظلم کرده بااین که چند برابرآن ظلم به خود او بر می گردد. ابتدا از محبت انسانها محروم می شود که قهرا از محبت خدا هم محروم است و در انتها عین عذابی که از او به مردم رسیده دیر یا زود از مردم به او بر می گرد.**

**از صورتهای چهارگانه ای که در اثر آن مادیات و لذائذ مادی حرمت پیدا می کنند یکی این است که مادیات به خبیث و طیب تقسیم می شود خبائث آن مواردی هستند که با ذات و فطرت انسان تناسب ندارند و فطرت سالم آن را دفع می کند و از جذب آن متضرر می شود. صورت دوم عامل حرمت افراط و تفریط در بهره بردن از نعمات است که خداوند می فرماید: کلوا و اشربوا و لا تسرفوا. با حفظ حد اعتدال در تغذیه و بهره بردن از مواد غذایی حلیت دارد و در صورت افراط و تفریط حرمت می یابند. مقداری که از حد اعتدال بیشتر است حرام و مقداری هم که از حد اعتدال کمتر است آن هم حرام است و حد اعدال در این میان آنقدر لطیف و دقیق است که کشف آن جز با هدایت هدایت کنندگان آسمانی ممکن نیست.**

**صورت سومی که در اثر آن لذائذ مادی و یا مادیات، حرمت می یابند جلب و جذب نعمتهای خدااز مسیر ضرر زدن به بندگان خدا است. مانند انسانهایی که بدون فایده رسانی به دیگران از آنها استفاده می کنند و یا در برابر خیانت و ضررسانی، از مال و ثروت دیگران بهره می برند. مانند فروشندگان شراب و سمومات و مواد مخدر و فروشندگان محرمات دیگر یا کسانی که از مال دیگران بدون جلب رضایت انها و بدون آگاهی آنها استفاده می کنند، مانند معاملات اجباری و معاملات به صورت غش زدن و گول زدن که طرف مقابل گرچه ظاهرا به این معامله رضایت دارد لیکن این یک رضایت اجباری بوده و یا یک رضایت به دلیل عدم آگاهی از این که جنس مغشوش است و یا در این معامله او را گول زده اند. صورت چهارمی که نعمتهای و لذائذ مادی در اثر آن حرمت می یابند بهره برداری از نعمتهای خدا برخلاف رضای خدا ویا در جهت جنگ و مبارزه با خدا و اولیاء او است. زیرا مالک اصلی تمام نعمتها خداوند متعال است و او فقط برای اهل ایمان و تقوا، آن را مباح و برکسانی که در خط ایمان و تقوا نیستند و کافر ومشرکند، حرام کرده است.**

**عوارض این حرمتها وضررهای آن مستقیما به حرمخواران بر می گردد:**

**محرمات را از این نظر که به انسان یا جامعه ویا به حق خداوند متعال ضرر می زنند به سه قسمت تقسیم کرده اند: ظلم به نفس، ظلم به مردم، ظلم به خدا ، ظلم به نفس، گناهانی است که به انسان ضرر می زند مانند شرابخواری و استعمال دود و اعتیاد به مواد مخدر. ظلم به غیر مانند غیبت و تهمت و سرقت و آدمکشی و غش و خیانت در اموال و امانت. ظلم به خدا و ائمه (ع) مانند کفر و شرک و نفاق، که موجب تضییع حق خدا و حاکمیت او بر انسان و جامعه می شود. لیکن حق این است که این ضرر مستقیما متوجه شخص گناهکار می شود و او را از رشد و تکامل و محبوبیت در نظر جامعه و لطف خدا محروم می کند. استعمال مواد مضره سلامتی بدن و روح را تهدید می کند و رشد انسان را متوقف می سازد. ظلم به مردم هم مایه نفرت از ظالم و دشمنی و عناد جامعه نسبت به او می شود که عاقبت آنها از ظالم انتقام می گیرند و بر ظالم حاکمیت می یابند و این حاکمیت به نفع مظلوم است اگر چه از ظلم ظالم متضرر شده است.**

**شرک به خداوند متعال هم مایه محرومیت مشرک از لطف خدا می شود که مولایی معروف، رئوف و مهربان و رابطه با او را در فکر خود از دست می دهد مانند کودکی که ولی خود را گم کرده باشد. مشرک که در آتش جهنم مخلد می شود به این دلیل نیست که راه نجات دارد و خداوند مانع نجات او می شود مانند زندانهای دنیا که ره خروج را بر زندانی مسدود می کند، بلکه به این دلیل است که شخص مشرک راه نجات را گم کرده و سدی بسیار محکم از جهل و نادانی بین خود و خدای خود به وجود آورده؛ چنان سدی که قابل انهدام نیست. نتیجه آنکه ضرر و زیان تمام محرمات و گناهان و معاصی به شخص گناهکار بر می گردد.**

**تنها راه نجات از این ضررها و محرمات استفاده از راهنمایی خدا توسط قرآن است دراین جا می توانیم نقش قرآن را در ساخت زندگی انسانها بررسی کنیم و ثابت کنیم که پیدایش یک زندگی سالم در دنیا و اخرت بدون راهنمایی قرآن محال و ممتنع است. انسانها در استفاده از منابع فیض الهی در دنیا وآخرت، سه مجهول دارند که توسط خود آنها قابل رفع نیست و فقط خداوند متعال قدرت دارد که آنها را از حاکمیت این مجهولات برهاند و زندگی را به حد اعتدال بیاورد.**

**مجهول اول: آدمی حقیقتا با مواد و موجودات عالم، آشنایی کامل ندارد کدام یک از آنها مفید و کدام یک مضرند. آفرینش مانند داروخانه ای است که میلیونها نوع مواد مضر و نافع دارد و ما نمی توانیم آنها را مشخص کنیم. انسانها بعد از هزاران سال که در تجربه و تحقیق به سربرده اند، طبق آمار معتیر چهل هزار مرض و چهل هزار دارو کشف کرده اند و در عین حال معتقدند که این معلومات در برابر مجهولات صفر است.**

**مجهول دوم: رابطه این داروها و غذاها و سایر نعمتها را با مزاج خودمان نمی توانیم کشف کنیم که کدام یک از آنها با سلامتی ما رابطه مستقیم دارد و برای آن مثبت و موثر است و کدام یک رابطه غیرمستقیم که منفی و مضر است. یافتن این روابط ممتنع و محال است؛ مانند سوزنی که در اقیانوسی گم شده باشد.**

**مجهول سوم: کیفیت استفاده از این منابع فیض، به صورتی که حد اعتدال رعایت شود به میزان یک هزارم گرم از مقدار مصرف بیشتر و یا کمتر مصرف نشود، زیرا آن مقدار اضافه منشأ مرض شده و آن مقدار کمتر هم منشأ ضعف و نقص می شود. حال کدام قهرمانی است که می تواند مجهولات مذکور را برطرف نموده و رابطه مستقیم بین انسانها و انواع نعمتها و لذتها ایجاد کند. این قهرمان فقط قرآن است به کمک و با تایید خدا و هدایت ائمه معصومین (ع).**

**قرآن، اولا ما را در جریان طبیعت می گذارد و آن چه نافع و یا مضر است، به ما معرفی می کند ثانیا رابطه مستقیمی بین ما و منابع طبیعت برقرار می سازد و ما را از خطرات اسراف و انحراف حفظ می کند، ثالثا کیفیت استفاده از این منابع را در حد اعتدال قرار می دهد. البته قرآن به کمک هدایت خدا و یاائمه معصومین (ع) زیرا انسانها به تنهایی وبا فکر و استعداد خود نمی توانند چنانکه هست و لازم است از قرآن استفاده کنند قرآن کتاب صامت است و آموزگاری لازم دارد که آن را برای مردم گویا کند و آن آموزگاران، همان پیشوایان معصوم هستند که مستقیما توسط خداوند متعال هدایت می شوند و آن فیض هدایت را در اختیار ما می گذارند. برای اساس در روزگار پیدایش حکومت الهی به رهبری امام دوازدهم عج مرگ و مرض و پیری و کوری و تمام نواقص طبیعی و مزاجی برطرف شده و زندگی انسانها در اعتدال کامل قرار می گیرد. خداوند می فرماید: و ان الدار الاخرة لهی الحیوان. یعنی حیات باقی و جاوید زندگی آخرت است.**

**ممکن است در این جا سؤالی مطرح شود که با ایراد پاسخ آن، حقیقت روشنتر گردد. آن سؤال این است که تکلیف ما در این زندگی دنیایی که از فبض هدایت قرآن ائمه، به نحو کامل محروم هستیم و در این زندگی ناقص دنیایی قرار گرفته ایم، باز هم قرآن منهای هدایت خدا و ائمه، در تنظم برنامه های زندگی زندگی ما نقش دارد و یا این که قرآن، یک کتاب صامت است و برای ما قابل استفاده نیست و فرقی ندارد که انسانها با تفکرات علمی خود زندگی کنند و یا از این کتاب آسمانی به طور ناقص استفاده نمایند؟ آیا بازهم در این زندگی دنیایی، این کتاب اسمانی در تنظیم برنامه های زندگی بشر، نقشی دارد یا ندارد؟**

**پاسخ این است که آیات قرآن در تعریف حلال و حرام و طیبات و خبائث از محکمات است یعنی واقعیت را چنانکه هست در اختیار بندگان خدا می گذارد. آن جا که می گوید میته و خون و خوک و سگ و امثال آنها نجس هستند، اجمال و ابهامی ندارد که احتیاج به بیان معصوم باشد و اگر هم در بعضی موارد مجمل است، ائمه معصومین (ع) اجمال آنها را برطرف ساخته اند. لذا هر نوع حلال و حرامی که از قرآن استنباط می شود همان واقعیت است و جزء قرآن هیچ کتاب و مذهب و یا دانشمندی نمی تواند این واقعیتها را روشن کند. همین طور در حلال و حرام نوع سوم؛ یعنی حلال و حرام در ارتباط با رضایت و عدم رضایت انسانها؛ دراین جا هم قرآن اجمال و ابهامی ندارد زیرا می گوید آن چه از مردم به شما می رسد، باید در برابر متاعی باشد که از شما به مردم می رشد علاوه بر آن طرفین رضایت داشته باشد و اگر هم در موردی قسم دوم که انسانها نمی توانند حقیقتا رابطه انواع غذا را با مزاج خود کشف کنند و نمی توانند حد اعتدال واقعی را در میزان مصرف پیدا کنند در این جا ضررهای قطعی و یا احتمالی مربوط به زندگی دنیایی آنها می شود که گاهی نظام مزاجی و گاهی نظام اجتماعی آنهارا بر هم می زند، لیکن محکومیت آخرتی ندارد زیرا اگر احکام حلال و حرام را از کتاب خدا و سنت پیغمبر بگیریم و خود را ملزم به اطاعت نماییم مسئولیت دنیایی وآخرتی نداریم. لیکن اگر این حلال و حرام را از منابع دیگر، مثلا از طریق طب و یا اظهار نظر دانشمندان به دست آوریم غیراز ضررهای نیایی مسئولیت آخرتی داریم به دلیل این که از خدا اطاعت نکرده ایم. زیرا چنانکه گفتیم تمام نعمتها ملک خداوند متعال است و خداوند آنها را برای بندگان مطیع خود مباح کرده و انسانها مسئولیت اخروی در استفاده ازاین نعمتها ندارند.**

**می گوییم کفار در زندگی دنیایی خود از دو راه متضرر می شوند و محکوم می شوند لیکن اهل ایمان و اسلام از یک راه متضرر می شوند و محکوم میشوند راه اول: اشتباهاتی که متوجه هر دو طایفه می شود در انتخاب حلال و حرام و مضر و نافع، اگر چه در این اشتباهات هم بندگان مطیع خدا کمتر زیان و ضرر می بینند، زیرا حلال و حرام و مضر و نافع را از کتاب خدا می گیرند و اگر هم ضرری مزاجی یااجتماعی دراثر سوء اختیار متوجه اهل ایمان شود، این ضررها خیلی سبک و ساده است به اضافه این که خداوند آنها را تحت حمایت خود قرار می دهد و مصیبتها را از آنها دور می کند.**

**ضرر دوم که فقط متوجه کفار می شود و اهل ایمان از آن معاف و مبرا هستند مسئولیت الهی و محکومیت اخروی است زیرا کفار اولا ثروتها ونعمتهای الهی را در راه کفر و گناه و اشاعه ظلم و فحشاء و فساد مصرف کرده اند ودرنتیجه برای خود جهنمی ساخته اند، لیکن اهل ایمان این ثروتها و نعمتها را درراه ترویج ایمان و تقوا و جلوگیری از فساد و فحشاء مصرف کرده اند، در نتیجه برای خود بهشتی ساخته اند پس می توان گفت که قرآن درارتباط با زندگی انسانها نقش موثر و تعیین کننده ای دارد مصیبتهای دنیایی و ضرر مزاجی و اجتماعی آنها را به میزان قابل توجه کاهش می دهد و در آخرت هم آنها را در جوار خدا و اولیاء خدا و در زندگی بهشتی قرار می دهد.**

**والحمد لله اولا و اخرا – محمد علی صالح غفاری**